

غرض آلود کیانوری تراوش نموده، باور کرد. برای کشف حقیقت به اسناد راهنما و درجه اول آرشیو فرمانداری نظامی وقت و اسناد و مدارک ساواک نیازمندیم. شکی نیست که بررسی موضوع را باید از پرونده دکتر یزدی آغاز کرد.

درباره دو فرمانده دیگر در چالوس و طالش که کیانوری حتی نامشان را بیاد ندارد، شناسائی آنها برای من میسر نشد. از آشنایان سازمان نظامی کسی چیزی نمی دانست و در صحت اظهارات کیانوری نیز تردید هست.

۳ - تعلیمات نظامی افراد

تعلیم نظامی اعضای حزب در شمار همان اقدامات سرگرم کننده و بی هدفی بود که مدتی پس از ۲۸ مرداد در تهران و برخی شهرستانها باب شد. اما پس از مدتی، به مانند اقدامات دیگر، به حال خود رها گشت. کادرها و مبارزان توده ای که سری پرشور و روحیه ای انقلابی داشتند و به شدت خواهان جبران غفلت رهبری حزب در ۲۸ مرداد بودند، به استقبال آن شتافتند و دلگرمی یافتند. در تهران، حدود صد گروه بیست نفری از زنده ترین افراد حزبی به وجود آمد. و برای تعلیم آنها، در حدود ۲۰ تا ۲۵ نفر از افسران سازمان نظامی مأموریت یافتند. به گفته ی شادروان سرگرد وکیلی، که از سوی سازمان نظامی، مسئول این طرح بود، تعلیمات نظامی افراد تقریباً دو ماه پس از مرداد ۳۲ آغاز شد و پس از سه چهار ماه متوقف گردید.^{۲۲}

از ضررهای این کار بیهوده و بی حاصل، شناخته شدن تعدادی از کادرهای سازمان نظامی از سوی اعضای حزب بود. اضافه بر آن، خطر لو رفتن و دستگیر شدن کادرهای نظامی همراه با اعضای حزب نیز جدی بود. سرهنگ مبشری توضیح می دهد که «در اوایل، افراد به عنوان گردش و پیک نیک به حوالی تهران می رفتند، بعداً حزب دستور داد که مدتی از این کار جلوگیری شود. به علت اینکه جلب توجه کرده و احتمال لو رفتن افراد می رفت...»^{۲۳}

یک بار خود من، که به همراه اعضای کمیته ایالتی آذربایجان، برای تعلیمات نظامی به کوه عون ابن علی در شمال تبریز رفته بودیم، همگی دستگیر شدیم. معلم ما ستوان یکم تویخانه کریم زندوانی (امیدوارم نام او را اشتباه نکرده باشم) نیز با ما بود. خوشبختانه این ماجرا به خیر گذشت. زیرا در جیب کوچک پالتو من، دستنویس اعلامیه ای درباره ۲۱ آذر به

خط من جا مانده بود. این اعلامیه، شب پیش در شهر مخفیانه پخش شده بود، اما در بازرسی بدنی متوجه آن نشدند.

تعلیمات نظامی در اصل بخشی از طرح عملیات پارتیزانی در شمال بود. اما چنانکه به تفصیل توضیح دادیم، این طرح «پس از مطالعه، ناصحیح و غیرعملی تشخیص داده شد» و از آن انصراف حاصل شد.^{۲۴} خسرو روزبه و سایر رهبران سازمان نظامی نیز در بازرسی‌های خود همین را گفته‌اند. خود کیانوری نیز به آن اذعان دارد. (خاطرات صفحه ۳۰۰)

این سؤال پیش می‌آید: اگر طرح عملیات پارتیزانی بعد از لو رفتن ماجرا و دستگیری سرگرد رستمی از همان نیمه‌های شهریور ۳۲ تعطیل شده بود، پس رهبری حزب، از ادامه تعلیمات نظامی چه هدفی را دنبال می‌کرد؟ جز سرگرم نگه داشتن و دلخوش کردن کادرها و ایجاد توهم و این پندار غلط که گویا رهبری بی‌کار ننشسته و برنامه‌هایی برای مبارزه با رژیم کودتا دارد؟ یا اینکه باید این را هم به حساب ندانم کاری‌ها و ولنگاری هیات اجرایی گذاشت؟

۴- نارنجک‌سازی

هنگامی که انبارهای حزب توده ایران کشف شد و ده، پانزده هزار و به روایتی پنجاه هزار نارنجک سالم و دست نخورده به دست مقامات فرمانداری نظامی افتاد. شایع بود که وقتی خبر به شاه رسید، پس از وحشت اولیه، گفته بود: «پس این مادر...ها منتظر چه بوده‌اند؟ با این نارنجک‌ها می‌توانستند تهران را زیر و رو کنند!» باید از آقای کیانوری که سرپرست و کارگزار این طرح بود، پرسید که چرا با وجود انصراف از طرح عملیات پارتیزانی در همان هفته‌های اول پس از کودتای ۲۸ مرداد، نارنجک‌سازی تا ماه‌ها و احتمالاً تا آستانه لو رفتن سازمان نظامی با جدیت ادامه یافت؟ چه قصدی از این کار پرخطر و پرخرج داشتند؟

ساختن هزاران نارنجک در اختفاء در شرایط خفقان، محصول فداکاری‌های شبانه‌روزی تعداد زیادی از کارشناسان و کادرهای برجسته حزب بود. اینان طی چند ماه (تا فروردین ۳۳) مرحله اول طرح را که شامل تهیه ده هزار نارنجک بود با موفقیت پایان رساندند. پس از آن نیز ماه‌ها این کار ادامه یافت. انگشتان چند نفر طی آزمایش‌ها، صدمه دید. غم‌انگیزترین آن‌ها، در جریان آزمایش جدارهای چدنی پیش آمد که نارنجک در دست

سرگرد مهندس مظفری منفجر شد. در اثر آن، دست راست مظفری قطع گردید، بینائی يك چشم خود را ازدست داد و علیل شد. این ماجرا برای زندگی شخصی او نیز پیامدهای فاجعه‌بار داشت. همسرش او را ترك گفت و خانواده‌اش از هم پاشید.

فقط شور انقلابی و ایمان بسیار قوی و باور متأسفانه و هم‌آلود به پیکار در راه آینده‌ای ناشناخته، می‌توانست این همه جان‌بازی و فداکاری را تحمل‌پذیر سازد. دریغ از آن همه راه دور و رنج بسیار!

لازم بیادآوری است که برخلاف اظهارات کیانوری، نارنجك در دست مظفری «در اثر بی‌احتیاطی» منفجر نشد. مسئولین این طرح، مقدمات کار را (ماجرای مظفری قبل از ۲۸ مرداد روی داد)، با امکانات بسیار ابتدائی و شرایط دشوار و مخاطره‌آمیزی فراهم آوردند. خطر دائمی بود و آنها بدان آگاهی داشتند. علت انفجار این بود که چون نارنجك‌ها در آغاز فاقد ضامن بود، از فتیله به عنوان ماده تأخیری استفاده می‌شد که قابل کنترل نبود. در آن حادثه نیز فتیله به سرعت به فولمینات جیوه رسیده و موجب انفجار شده بود.

مهندس علوی در بازپرسی‌های خود می‌گوید: پس از چند ماه که از ساختمان نارنجك گذشت بتدریج عده‌ای از اعضای هیأت اجرائیه با ادامه این کار مخالفت کردند و «آخر امر تصمیم گرفته شد که دیگر تهیه نشود و نارنجك‌های موجود را در اولین فرصت از بین ببرند». ۲۵ اما در عمل، تا دستگیری تمام اعضای شبکه نارنجك‌سازی و کشف مخفی‌گاه‌ها، از نارنجك‌ها در انبارها نگهداری کردند و تمام و کمال تحویل مأموران فرمانداری نظامی دادند!

ماجرای نارنجك‌سازی نمونه دیگری از کارهای بی‌حاصل و بی‌هدف اما بسیار پر خرج و زحمت بود که رهبری حزب عمدتاً پس از ۲۸ مرداد به راه انداخت. دکتر رادمنش در سخنرانی خود در پلنوم وسیع چهارم، به استناد گزارش‌های هیأت اجرائیه تهران، اظهار داشت که «مخارج نارنجك‌سازی هشتاد هزار تومان تمام شد». ۲۶ این مبلغ برای آن زمان و يك حزب مخفی، بسیار بود.

۵- ماجرای تماس با قشقائی و اقدامات دیگر

ناصر قشقائی و برادران، در شمار حامیان جدی و وفادار نهضت ملی و پیشوای آن دکتر مصدق بودند. طی دو سال و چند ماه حکومت ملی از هیچ کمک و پشتیبانی دریغ

نمودند. ایل قشقائی گرایش شدید ضداستعمار و ضد انگلیسی داشت و سران آن به خانواده پهلوی کینه و عداوتی با سابقه پدرکشتگی داشتند. لذا ناصرخان در برابر کودتای ۲۸ مرداد، که به سرنگونی حکومت ملی و به گرفتاری دکتر مصدق انجامید، واکنشی خشم آلود نشان داد. وی از همان عصر روز ۲۸ مرداد، به مجرد دریافت خبر کودتا، به تمام افراد ایل دستور آماده‌باش داد. ابراهیم خان دره‌شوری را برای حفظ آرامش و نظارت بر ادارات، به سمیرم می‌فرستد و به کاکاجان خان چگینی دستور می‌دهد تفنگ‌های ژاندارمری سمیرم و حنا را ضبط کند.^{۲۷} ناصر قشقائی روز ۲۹ مرداد به سرلشگر زاهدی که با او سابقه دوستی سی ساله داشت، تلگرافی فرستاده و در آن، از او خواسته بود که به ملت بییونند و از همکاری با «مؤمن و مؤمنین» (اشاره به شاه و اطرافیان) که بدیمن است و عاقبت ندارد، خودداری نماید. در اعلامیه شدیداللحنی به امضاء محمدناصر قشقائی بتاريخ ۳۰ مرداد ماه، خطاب به ملت غیور و میهن‌خواه و سربازان، از جمله می‌گوید: «اکنون که سوداگران کمپانی غاصب سابق بار دیگر نغمه شوم و مرگبار خویش را داده، و می‌خواهند امیال ددمنشانه خود و اربابان را جامه عمل پوشانند، ما تا آخرین قطره خون خود با نوکران اجنبی و دشمنان ایران می‌جنگیم و از شما ملت وطن‌خواه و بیدار ایران می‌خواهیم که دلیرانه با ما در راه استقلال میهن عزیز همکاری و با لب خندان شربت شهادت بنوشیم».^{۲۸}

بدین ترتیب ایل قشقائی و رهبر آن، خصومت خود با رژیم کودتا و شاه را آشکار ساخت. این خبر در سطح کشور انعکاس یافته، مایه‌ی هراس و نگرانی رژیم کودتا و دلگرمی و شادمانی دشمنان آن گشت. قشقائی‌ها با ده، پانزده هزار مرد جنگی و موقعیت و نفوذ بی‌همتای خود در منطقه، به واقع نیروی بالقوه‌ای در مبارزه با رژیم کودتا بودند.

اظهارنظر قطعی در این باره که قصد واقعی ناصرخان از این مانور نظامی در روزهای بلافاصله بعد از کودتا و سپس استقرار اردوی نظامی در نهم مهر ماه در اطراف شیراز چه بود، آسان نیست. آیا ناصرخان قصد داشت شیراز را تصرف کند و با دولت وارد درگیری نظامی بشود، یا اینکه واکنشی در برابر دشمن بوده و تنها خصلت تدافعی داشته است؟ خط روشنی که از بررسی یادداشت‌های روزانه ناصر قشقائی به چشم می‌خورد، عبارتست از: تلاش دائمی او برای جلوگیری از بر باد رفتن دستاوردهای نهضت ملی، پایداری در برابر قدرت‌گیری شاه، و به ویژه پافشاری بر آزادی دکتر مصدق و یارانش از اسارت. ناصر قشقائی در نهم مهر ماه ۳۲، یعنی همان شبی که تصمیم گرفته بود اردوی نظامی را، به نشان

حملهٔ نزدیک، در اطراف شیراز مستقر کند، ابراهیم خان دره شوری را برای ملاقات سرلشگر زاهدی به تهران می‌فرستد. دره شوری حامل این پیام به زاهدی بود که ناصرخان برای همه نوع همکاری آماده است، «به شرطی که تو هم از تهران شروع کرده و کار نسل پهلوی را یک سره کنیم. تا کی و چند باید نوکری بکنی. مثل مرد قیام کن، ما هم همه نوع حاضریم».^{۲۹} ناصرخان بارها به فرستادگان سرلشگر زاهدی، به استاندار و فرمانده لشگر فارس که به دیدارش آمده بودند و درخواست داشتند که او، لاقل تلگراف تبریک به زاهدی و شاه بفرستد، شرط این کار را آزادی دکتر مصدق و اعضای فراکسیون نهضت ملی قرار داده بود. در برابر «هزاران نوع وعده» وکالت و وزارت و استانداری که مستر گودوین، فرستاده سفارت آمریکا به او و برادرانش داده بود تا با رژیم صلح کند، پاسخ می‌دهد: «غیر از مصدق ما چیزی نمی‌خواهیم و در مقابل، همان قسم که گفتم، همه نوع قول مساعدت می‌دهیم».^{۳۰}

یادداشت‌های روزانه ناصر قشقائی گواه آنست که حالت تنش ناشی از احتمال درگیری مسلحانه و اشغال شهر شیراز و اطراف ازسوی قشقائی‌ها تا یک ماه و نیم دوام می‌آورد. اما تصمیم نهائی درباره حمله به شیراز یا صلح با دولت، مدام مورد بحث و شور سران ایل قشقائی، طی نشست‌های متعدد بوده است. عاقبت در ۱۸ مهر ماه، در پاسخ به اظهار نگرانی استاندار فارس و فرمانده لشگر که پیام می‌فرستند: «شما پانزده هزار نفر آمده‌اید و ما می‌ترسیم، ناچاریم عده بفرستیم برای حفظ شهر»، ناصر قشقائی به الیاس خان کشکولی مأموریت می‌دهد تا به آن‌ها اطمینان بدهد که «فعلاً خیال حمله نداریم» و خیال آقایان راحت می‌شود.^{۳۱} پس از دو سه روز نیز به فیروزآباد برمی‌گردند و موضوع حمله به شیراز برای همیشه منتفی می‌شود.

رهبری حزب توده ایران، به ویژه کیانوری «مغز متفکر» و ماجراجوی هیأت اجرائیه، که در پی اقدامات مهیج و پر سر و صدا علیه رژیم کودتا بودند، آمادگی قشقائی‌ها برای مقابله با رژیم کودتا را مغتنم می‌شمردند. و بدین سان، طرح تماس با آن‌ها، به قصد تشویق و ترغیب‌شان برای حمله به شیراز و شروع مبارزه مسلحانه و همکاری با قشقائی‌ها در دستور کار «ستاد عملیاتی علیه رژیم کودتا» قرار می‌گیرد. درگیری مسلحانه‌ی احتمالی قشقائی‌ها در محاسبات خیال بافانه‌ی سران حزب، حلقه‌ای بود از طرح گسترده‌ای، آن هم باز در روی کاغذ و در تئوری، که عملیات پارتیزانی در شمال ایران، آذربایجان و خرابکاری در شهرها و راه‌اندازی اعتصابات کارگری در شهرهای بزرگ، مؤلفه‌های دیگر آن را تشکیل می‌داد. این

موضوع به روشنی، در نامه مشترك اکثریت هیأت اجرائیه به کمیته مرکزی مقیم مسکو و نیز در توضیحات خسرو روزبه در بازپرسی‌هایش منعکس است. در نامه مشترك چنین می‌خوانیم: «کیانوری نقش قشقائی‌ها را درست ارزیابی نمی‌کرد... و در اقدامات آن‌ها امیدهای فراوانی بسته بود. او امیدوار بود که در هفته اول مهر ماه که شب‌ها مهتابی خواهد بود، قشقائی‌ها عملیات ضد دولت را شروع خواهند کرد. و براساس همین امیدواری، تشکیل واحدهای پارتیزانی را پیشنهاد کرد».^{۳۲} خسرو روزبه در صفحات ۸۱ و ۸۲ از اوراق بازجوئی‌اش از کیفیت غیرواقع‌بینانه این گونه طرح‌ها پرده برداشته است. روزبه می‌گوید: «مقصود از طرح مسئله پارتیزانی در ستاد این بود که در آذربایجان و جنگلهای مازندران و گیلان به کمک اهالی و هدایت افسران سازمان نظامی و شرکت افراد گروه ضربت، پایگاه‌هایی بوجود آید که این پایگاهها بتدریج پاسگاههای ژاندارمری محل را خلع سلاح نمایند و در صورت برخورد با مأموران ارتش با آنها جنگ پارتیزانی نماید. البته تشکیل این پایگاهها می‌بایستی مقارن با اقدامات ایل قشقائی باشد. بطوریکه در جنوب و هم در شمال کشور، جنگ‌های پارتیزانی شروع گردد و بعداً اگر این جنگ قرین موفقیت شد بتدریج در شهرها اقداماتی بشود. برای هم‌آهنگ کردن کار ایل قشقائی، علی‌متقی از طرف ستاد انتخاب شد که به جنوب برود و با سران ایل تماس حاصل کند. ولی آنها به خیال آنکه ما انبارهای بزرگ اسلحه در اختیار داریم، تقاضای صد تا دویست هزار فشنگ و چند دستگاه بیسیم کرده بودند و خود ما بخوبی می‌دانستیم که هرگز چنین امکانی برای ما موجود نیست. آنها گفته بودند ما پانزده هزار مرد جنگی داریم و قریب شش هزار تفنگ، ولی تفنگ‌ها از انواع مختلف هستند و بعلاوه برای هر تفنگ بیش از ده فشنگ نداریم. پیداست که این تعداد اسلحه هیچ کاری از پیش نمی‌برد و نمی‌توانست در برابر ارتش مقابله کند. لذا هم آنها متوجه شدند که کاری از پیش نمی‌برند و هم مطالعات پارتیزانی به این نتیجه رسید که کاری از پیش نخواهیم برد و بدین نحو موضوع به کلی مسکوت ماند».^{۳۳}

به توضیحات خسرو روزبه، این را باید اضافه کرد که رهبری حزب تنها به مأموریت علی‌متقی بسنده نکرد. چندین بار هیأت نمایندگی حزب که در آن، از جمله سرهنگ چلیپا نیز شرکت داشت، با ناصرخان ملاقات کرد. حتی روز بیستم مهر ماه که عصر آن، تصمیم نهائی از سوی شورای ایل صلح با دولت اتخاذ می‌شود، هیأت نمایندگی حزب توده با آن‌ها ملاقات داشته و به آن‌ها، در صورت حمله به شیراز وعده همکاری داده بود.

یادداشت‌های روزانه ناصر قشقائی نیز در تأیید این امر است.

چنانکه در جریان این بررسی نشان دادیم، علی‌رغم ظاهر آراسته و گیرای طرح‌های «ستاد»، عناصر متشکله‌ی آن در واقع، تماماً پا در هوا بود و مبتنی بر تخیلات و فرضیات! زیرا تمام محاسبات رهبری حزب بر این پایه استوار بود که قشقائی‌ها عملیات نظامی را در جنوب آغاز کنند. تا در جو متشنج و بحران ناشی از آن، حزب نیز به اقداماتی دست بزند. اما قشقائی‌ها از بی‌دفاع بودن در برابر نیروی زرهی و هواپیما وحشت داشتند. بیم داشتند که در صورت شروع عملیات مسلحانه در قبال دولت، تنها بمانند. رهبری حزب در برابر آن، جز دادن وعده‌های بی‌پشتوانه و توخالی، نظیر عملیات پارتیزانی، اعتصابات کارگری و عمومی - که زمینه نداشت - و عملیات تخریبی در شهرها - که از امکانات مؤثری برخوردار نبود - قادر به ارائه‌ی تضمینات مشخص و اطمینان‌بخش نبود. رهبری حزب درحالی که هیچ‌گام جدی و واقعی در جهت تحقق وعده‌هایش برنداشته بود، با وجود آن، مرتب قشقائی‌ها را به آغاز جنگ مسلحانه ترغیب می‌نمود و واقعاً در پی ماجراجویی بود.

سرشت ماجراجویانه و بلانکیستی طرح‌های رهبری در این دوره، که در پلنوم وسیع چهارم از سوی کادرها روی آن انگشت گذاشته شد و مورد نقد قرار گرفت، با علم به این واقعیت‌ها بود.

برای عملیات پارتیزانی در شمال قرار بود جمعی از اعضای حزب در تهران را که معمولاً از جوانان و دانشجویان و دانش‌آموزان و کارمندان جوان ادارات بودند، تعلیم بدهند، که قبلاً کم و کیف آن را توضیح دادیم. آیا چند صد نفر روشنفکر بدون حمایت روستائیان محل در جنگل‌های شمال قادر به ادامه حیات بودند؟ حزب توده چه نفودی در میان دهقانان داشت؟ تقریباً هیچ. ترس دهقانان از ژاندارم، گرفتاری روزمره آن‌ها با مشکلات کشت و کار، عدم آگاهی سیاسی لازم، به ویژه برای حمایت از جنگ مسلحانه و اساساً دور بودن روستائیان از زندگی سیاسی کشور حتی در اوج نهضت ملی شدن صنعت نفت، موضوعی نبود که رهبری حزب از آن بی‌اطلاع باشد. اما کیانوری‌ها که به هر دری می‌زدند که ماجرائی بیافرینند تا شاید گشایشی حاصل شود، دیگر در غم این‌گونه مسائل و پیامدهای زیانبار آن نبودند.

در چنین جو و شرایط و با چنین انگیزه‌ای، رهبری حزب هیأتی را برای تماس با قشقائی‌ها، راهی منطقه کرد. بی‌تردید، اگر قشقائی‌ها به شیراز حمله می‌کردند و در منطقه

آشوبی برپا می‌شد، اختلالات و مشکلاتی در کار رژیم کودتا پیش می‌آمد. اما مشکل بتوان پذیرفت که پایان آن موفقیت‌آمیز می‌بود. زیرا با توجه به امکانات تسلیحاتی ابتدائی و فقدان مهمات کافی قشقائی‌ها - آن‌گونه که خسرو روزبه خاطر نشان می‌کند - نداشتن پوشش هوائی و ترس از تانک و زره‌پوش و عدم حمایت نیروهای خارجی، و صرفاً به امید وعده‌های پا در هوای حزب توده، نتیجه‌ای جز کشت و کشتار و دربه‌داری ایل قشقائی، بیار نمی‌آورد. چنانکه توضیح دادیم، حزب توده نه به طور واقعی برای به راه انداختن عملیات مشابهی در شمال و آذربایجان آمادگی داشت و نه امکان راه انداختن اعتصابات کارگری و تظاهرات وسیع خیابانی در شهرها!

واقعیت این بود که جنبش ملی به طور مقطعی شکست خورده و دیکتاتوری خشن نظامی اهرم‌های قدرت و نیروهای سرکوبگر را در اختیار داشت. اما رهبری حزب از پذیرفتن آن سر باز می‌زد و مدام در پی حادثه‌آفرینی و ماجراجویی بود.

درست است که در سیستم حزب توده، آن‌هم در شرایط مخفی، این هیأت اجرائیه بود که تصمیم می‌گرفت. اما باید اذعان نمود که احساسات و شعور عمومی توده‌ای‌ها نیز در همین سطح بود. ما نیز نمی‌خواستیم شکست مقطعی جنبش را بپذیریم. در شهریور و مهر ماه ۳۲، رژیم کودتا چون هنوز شکننده بود، خشن‌تر و هارتر عمل می‌کرد. سرکوب بی‌رحمانه میتینگ‌های موضعی سیار توده‌ای‌ها، مقابله خشونت‌بار با اعتصاب بازاریان و کسبه و تخریب سقف بازار در مهر و آبان، اشغال نظامی دانشگاه و توسل به سرنیزه و قتل دانشجویان (۱۶ آذر) و دستگیری صدها توده‌ای و تبعید عده‌ای از آن‌ها، نشانه اراده کودتاچیان و حامیان خارجی آنان برای حفظ قدرت بود. لذا زمان، زمان عقب‌نشینی منظم و مبارزه سیاسی مشترک با سایر نیروهای ملی، التیام جراحات ناشی از چپ‌روی‌ها و کارشکنیهای گذشته در قبال حکومت ملی مصدق بود، نه ماجراجویی‌ها و عملیات انتحاری.

در مذاکرات حزب توده با قشقائی‌ها چه گذشت؟

به نظر می‌رسد کیانوری در گزارش ماجرای قشقائی‌ها، جریان مذاکرات هیأت نمایندگی حزب توده ایران با ناصر خان و علت خودداری آن‌ها از حمله به شیراز را درست منعکس نمی‌کند. کیانوری می‌گوید: «ما با آن‌ها تماس گرفتیم و با آن‌ها در خصوص مبارزه

مسلحانه با رژیم کودتا مشورت کردیم. آن‌ها موافقت کردند و گفتند که این کار با نظر جبهه ملی صورت بگیرد».^{۳۴} از مطالعه دست‌نوشته‌های روزانه محمدناصر صولت قشقائی که یادگار تاریخی ارزشمند و مرجع معتبری است و نیز توضیحاتی که سرهنگ ۲ چلیپا، عضو هیأت نمایندگی طرف مذاکره در زندان فلك الافلاك به فریدون آذر نور می‌دهد. و سرانجام، اظهارات خسرو روزبه که در بالا به آن اشاره گردید، می‌توان به برداشت متفاوتی دست یافت. ناصر قشقائی، نه آن‌گونه که کیانوری مدعی است، موافقتی داشته و نه آن را به نظر جبهه ملی مشروط ساخته است. یادداشت‌های روزانه ناصرخان نشان می‌دهد که آن روزها کسان دیگری هم به ملاقات او آمده و طرح‌هایی در این زمینه ارائه داده‌اند. از جمله طرحی است که در نهم مهر ماه از سوی «کمیته مقاومت ملی» (شاید منظور او نهضت مقاومت ملی است که پس از کودتای ۲۸ مرداد به وجود آمد)، با او در میان گذاشته می‌شود.^{۳۵} سران قشقائی چون درباره حمله یا انصراف از آن هنوز تصمیمی نگرفته بودند، به طور طبیعی به همه پیشنهادات گوش فرا می‌دادند و چگونگی استفاده از امکانات را بررسی می‌نمودند، اما تعهدی نمی‌پذیرفتند. ناصر خان، جریان اولین ملاقات خود با هیأت نمایندگی سه نفری حزب توده در ۱۶ شهریور را که طی آن نمایندگان حزب او را به مبارزه مشترك علیه رژیم کودتا دعوت می‌کنند و حمایت نظامی از او را در صورت حمله به شیراز اعلام می‌نمایند، چنین پاسخ می‌دهد: «مذاکرات باید بعد از چند روز ادامه پیدا کند. ما هم باید با مردم خودمان مشورت کنیم. (وضع ما طور غریبی شده است. از يك طرف بلوك غرب و دولت ایران، از طرف دیگر کمونیست‌ها تهدید می‌نمایند). پس از این مذاکرات، آقایان حرکت کردند که چند روز دیگر خبر صحیح بیاورند، ولی اسامی خودشان را مخفی کردند».^{۳۶} اشاره، به آوردن خبر صحیح احتمالاً مربوط به تقاضای ناصر خان درباره مهمات و وسایل مخابراتی است که هم سرهنگ چلیپا به آن اشاره می‌کند و هم خسرو روزبه. اظهارات سرهنگ چلیپا نیز در تائید یادداشت‌های ناصر قشقائی است: «ناصرخان موافقت با عملیات برضد کودتا را مشروط به طرح آن در شورای سران و کلاتران قشقائی، تأیید و تصویب آن‌ها می‌کند».^{۳۷}

چرا قشقائی‌ها از حمله به شیراز منصرف شدند؟

یادداشت‌های ناصرخان به وضوح نشان می‌دهد که موضوع حمله به شیراز بارها مورد بحث و مشورت سران ایل قرار می‌گیرد. ولی عاقبت در ۲۰ مهر ماه ۱۳۳۲، از آن منصرف

شده، صلح را مصلحت می بینند.

چه عواملی موجب شد که قشقائی‌ها از حمله به شیراز و درگیری مسلحانه با رژیم صرف نظر کرده، راه مصالحه و تمکین را پیش گیرند؟ کیانوری علت آن را «رابطه قشقائی‌ها با آمریکا» و «جبهه ملی» می داند. می گوید: «به خاطر این رابطه‌ها موضوع عملیات مشترک پس از مدتی منقضی شد».^{۳۸} در زیر همان صفحه از خاطرات کیانوری، ویراستار مطالبی از کتاب «سیاست خارجی آمریکا و شاه»، نوشته مارک. گازیوروسکی در تأیید «اظهارات کیانوری» نقل می کند. گازیوروسکی می نویسد: «رهبران جبهه ملی در تهران از ترس اینکه یک رویارویی مسلحانه به نفع حزب توده تمام شود پیامی برای سران قشقائی فرستاده و خواستند که عقب نشینی کنند... رئیس شعبه سیا در تهران، مدت کوتاهی پس از کودتا به منطقه قشقائی سفر کرد تا خان‌ها را از به کار بردن زور علیه حکومت تازه منصرف کند. این ابتکار به ویژه کارآمد بود، زیرا «سیا» سال‌ها بود که به قشقائی‌ها کمک مالی و جنسی می داد و رابطه خوبی با خان‌ها به هم زده بود».

آیا این مطالب حقیقت دارد و علل واقعی انصراف قشقائی‌ها از حمله به شیراز و درگیری مسلحانه با رژیم همین بوده است؟ برای اظهار نظر قطعی در اینباره، اسناد کافی در اختیار من نیست. اما آنچه در اختیار هست، چنانکه بعداً توضیح داده خواهد شد، در صحت ادعای کیانوری و اظهارات مارک. گازیوروسکی، تردید برجای می گذارد. مطالب مندرج در کتاب گازیوروسکی بر مصاحبه‌ها و گفتگوهای او با عوامل «سیا» متکی است. تردید در نفس ملاقات نیست. آن ایام خیلی‌ها با ناصر خان و سران قشقائی ملاقات می کرده‌اند. تردید در اثربخشی واقعی آن‌ها در تصمیم‌گیری نهائی ناصرخان و قشقائی‌هاست. احتیاط در این باره به ویژه از این جهت اهمیت دارد که هر جا حیثیت سیاسی شخصیت‌های متعلق به نهضت ملی و یاران صدیق دکتر مصدق در میان است، نمی توان به صرف گزارش و شهادت عوامل «سیا» اکتفا نمود و حکم صادر کرد.

باید اصل گزارش‌ها را مطالعه کرد و مورد ارزیابی موشکافانه قرار داد. تازه باز هم نباید جانب احتیاط را از دست داد. نمونه کتاب کریمیت روزولت در برابر ماست. کسانی که اظهارات او را پایه ارزیابی‌ها قرار دادند، چقدر دچار گمراهی شده و راه به خطا برده‌اند. از سوی دیگر بسیاری از این عوامل آمریکا، برخلاف انگلیسی‌ها، ایران و ایرانی را نمی‌شناسند و از روانشناسی پیچیده و مرموز سیاستمداران ایرانی سر در نمی‌آورند. و گاه

تعارفات طرف ایرانی خود را با فرهنگ ساده آمریکائی خود، تعبیر و تفسیر کرده و براساس آن گزارش‌های پر آب و تاب تحویل مقامات بالای خود داده‌اند.

تعمق در یادداشت‌های روزانه ناصر قشقائی و روند قضایا، ما را با این واقعیت آشنا می‌کند که قشقائی‌ها در هیچ مرحله‌ای به طور قطعی درصدد حمله به شیراز نبوده‌اند. در صفحات قبل، تا آن جا که ممکن بود، افکار و مشغله‌های ذهنی ناصرخان طی یک ماه و نیم تنش میان او و رژیم کودتا را شرح دادیم. طی این مدت، سران ایل، نشست‌های متعدد و طولانی برای بحث و مشورت درباره پیامدهای حمله به شیراز، داشته‌اند. از آن میان، مذاکرات سران ایل در نشست روز دوشنبه ۱۳ مهر ماه، بسیار روشنگرانه است. ناصرخان جریان آن را چنین درج کرده است: «بحث زیادی شد، برای این که آیا به شیراز حمله کنیم یا نه. یک عده از شهر پیغام می‌دهند که شما حمله کنید ما تمام تانک‌ها را با هنگ می‌گیریم، تحویل می‌دهیم و شهر را می‌دهیم به دست شما. در این عقیده همه متحد هستند که آیا راست است یا دروغ، آیا اگر زدیم بعد چه می‌شود، آیا شیراز را تصرف کردیم بعد چه کنیم، آیا می‌شود همه مملکت را گرفت یا نه؟ با این پشتیبانی که آمریکا از دولت زاهدی می‌نماید بعد تکلیف چه هست؟ چون با این عمل طبعاً به سوی کمونیسم می‌رویم. از این حرف تقریباً همه رؤسای قشقائی مخالف می‌باشند، و در عین حال هم با این دولت و با این وضع هم حاضر نیستند سازش کنند و سخت در تحت فشار روحی و اخلاقی واقع شده‌اند و مشغول مشاوره هستند».^{۳۹}

ناصرخان در یادداشت‌های روز سه‌شنبه ۱۴ مهر ماه می‌نویسد: «از صبح دنباله مذاکره و مشورت، جریان دارد و تصمیم نمی‌توانند بگیرند». و در پایان می‌افزاید: «مثل اینکه عده‌ای از آقایان، زیادخان دره‌شوری و الیاس خان کشکولی بیشتر مایل به اصلاح هستند».^{۴۰} این بحث‌ها ادامه دارد تا عاقبت روز دوشنبه بیستم مهر ماه به طور قطع تصمیم به صلح می‌گیرند. بخش‌هایی از یادداشت‌های او برای بحث ما مفید است، که در ضمن اشاره‌ای هم به جریان آخرین دیدار خود با هیأت نمایندگی حزب توده دارد. می‌نویسد آنها اظهار داشتند: اگر شما حمله نمائید، ما دو تانک داریم که در اختیارمان می‌باشد، حاضریم هر وقت حمله نمائید با دو تانک، چند تانک که در گاراژ هست خراب کنیم و راننده‌های آن‌ها را از پا دریاوریم و شما هم حمله به شهر و باغ تخت و فرودگاه کنید. مدتی در این خصوص مذاکره شد، بعد از آن شورائی تشکیل داده شد که عبارت بود از آقایان: زیادخان و جهانگیرخان

دره‌شوری، احمدخان و الیاس خان کشکولی، حسین خان فارس‌میدان، امیر تیمور خان شش‌بلوکی، ملک منصورخان، محمدحسین خان، خسروخان [سه نفر اخیر برادران او هستند] و خودم. بعد از آن هم حبیب رضازاده و الیاس گرگین‌پور آمدند و مشورت و صحبت زیاد شد که آیا چه کار کنیم؟ تصمیم با اکثریت آراء بر این شد که صلح کنیم.^{۴۱} بدین ترتیب، چنانکه از یادداشت‌های روزانه ناصر قشقائی استنباط می‌شود، و با منطق رویدادها و اوضاع و احوال نیز می‌خواند، علت اصلی انصراف آن‌ها از حمله به شیراز را باید در واقع یعنی ناصرخان و سران ایل قشقائی جست که از آغاز نگران عاقبت کار و ناکامی آن بودند.

رژیم کودتا، که به ویژه در آغاز بسیار شکننده بود و می‌کوشید به هر شیوه‌ای، اقتدار و سلطه خود بر کشور را به رخ حامیان خارجی خود بکشد، نسبت به هرگونه شورش در فارس، ولو کوتاه‌مدت، حساسیت داشت. لذا از همان فردای پیروزی کودتا که مخالفت ناصر قشقائی علنی شد، سیل واسطه‌ها و پیام‌آوران سرلشگر زاهدی با وعده‌های فراوان به راه می‌افتد. از ناصرخان خواهش و تمنا داشتند لااقل تلگراف تبریکی به نخست‌وزیر جدید و شاه ارسال کند. ولی او زیر بار نرفت. علی‌رغم اصرار فراوان و نامه‌های التماس‌آمیز علی‌هیأت، استاندار جدید فارس، به دیدار او نمی‌رود تا به او و حکومت مشروعیت نداده باشد. علی‌هیأت و فرمانده لشکر فارس در هشتم شهریور ماه به دیدار او می‌روند و باز اصرار می‌ورزند که ناصرخان تلگراف تبریکی به شاه و نخست‌وزیر بفرستد. بخش‌هایی از پاسخ دندان‌شکن او را نقل می‌کنم: «من هواخواه مصدق بوده و هستم و ایشان را یگانه نخست‌وزیر ملی می‌دانم و آقای سرلشگر زاهدی را به رسمیت نمی‌شناسم». می‌گوید: «نخست‌وزیری که از سفارت آمریکا بیرون بیاید، من به رسمیت نمی‌شناسم. هم شاه و هم نخست‌وزیر شما هر دو نوکری آمریکا را قبول کرده‌اند. چنین اشخاصی داخل آدم نیستند. بعد می‌فرمائید بیایم تهران، که را ملاقات بکنم؟ مردم چه خواهند گفت؟»^{۴۲} البته در لا به لای پیام‌ها و نامه‌ها و اظهارات آشتی‌جویانه و ملت‌مسانه‌ی توأم با وعده‌های فراوان، که تا آخر ادامه داشت، گاه تهدید و فشار هم دیده می‌شود. به طور مثال، همین آقای علی‌هیأت در نامه ششم مهرماه خود به ناصر قشقائی، در ضمن اینکه خاضعانه از او تمنا می‌کند به شیراز بیاید، والا «اگر این بار به شیراز نیائی ناچارم با کمال خجلت و سرشکستگی به تهران مراجعت کنم»^{۴۳}، شفاهی توسط محمدحسین خان پیغام می‌فرستد که «اگر شما فرضاً فتح کنید و ارتش را بزنید، قوای

دولت آمریکا می‌آید و همه را نابود می‌نماید» (همان جا) و یا به طور مثال، سرلشگر باتمانقلیچ رئیس ستاد ارتش کودتاجیان، طی اعلامیه‌ای که در ۶ مهر ماه در منطقه پخش می‌شود، تهدید می‌نماید: «اگر خدای نخواستہ اشخاص ناراحت و حادثه‌جوئی در بین شما پیدا شوند و عمل ناشایست انجام دهند، با سخت‌ترین و بدترین وضعی سرکوب خواهند شد». بدیهی است تمامی این تشبثات یا درمیانی‌ها، پیام‌ها، ملاقات‌های مقامات مختلف، که ذکر آن رفت، خلاصه چه چرب‌زبانی‌ها و چه بیم‌افکنی‌ها، اثرات معینی در تصمیم‌گیری‌نهایی سران ایل قشقائی داشته است. اما از بررسی اسناد موجود، چنین به نظر می‌رسد که تعیین‌کننده همان واقع‌بینی و ارزیابی اوضاع و سنجش نیروها و امکانات و تعمق سران ایل قشقائی در عاقبت وارد شدن در چنین ماجرائی بود.

نقش آمریکائی‌ها

در یادداشت‌های روزانه ناصرخان، در ردیف کسانی که برای برقراری صلح میان قشقائی‌ها و دولت کودتا یا در میانی می‌کنند، یکی دو مورد ملاقات ازسوی مقامات آمریکائی جلب نظر می‌کند. یکی از آن‌ها مستر برینت (Brient)، سرپرست اصل ۴ ترومن در استان فارس است. در یادداشت‌های ناصرخان آمده است که محمدخان بهمن‌بیگی که کارمند اصل چهار در شیراز بود، پیام می‌آورد که مستر برینت «از مرکز دستور کامل و اختیارات تام از طرف دولت خودش را دارد که با شما داخل مذاکره شود». ^{۴۴} اما معلوم نیست که این ملاقات صورت گرفته یا نه؟ زیرا در یادداشت‌های روزانه او اشاره‌ای به آن نشده است. در یادداشت‌های ناصرخان قبل از ۲۸ مرداد نیز اشاره‌هایی به ملاقات او با مستر برینت و مستر وارن رئیس اصل چهارم در ایران وجود دارد. از این طریق و در چارچوب ماموریت اصل چهار - و نه بنام «سیا» - کمک‌های جنسی و مالی برای بهبود امور کشاورزی و دام‌پروری در اختیار قشقائی‌ها گذاشته می‌شود. آیا اشاره مارک گازبوروسکی به اینکه «سیا» سال‌ها بود که به قشقائی‌ها کمک مالی و جنسی می‌داد»، مربوط به اینگونه کمک‌هاست؟ در این صورت اگر مسئولان آمریکائی اصل چهار در عین حال مأموران مخفی «سیا» نیز بوده‌اند، چرا گناه آن باید بنام ناصرخان نوشته شود؟ من در اینبار از آقای مارک. گازبوروسکی سؤال کردم. او در نامه‌ای به تاریخ ۲۲ سپتامبر ۱۹۹۵ تأکید دارد که «گودوین و کارمندان دیگر «سیا» به او گفته‌اند که مدت‌ها قبل از کودتا، به قشقائی‌ها پول و اسلحه داده‌اند. در عین حال، در همان

نامه، به گفتگوی خود با ناصرخان اشاره می‌کند که به او گفته است: «او و برادرانش مناسبات بسیار دوستانه با آمریکائی‌ها داشتند، اما هرگز پول یا اسلحه از آمریکا دریافت نکرده‌اند». کدام را باید باور کرد؟

آمریکائی سرشناس دیگری که با ناصر قشقائی و سایر سران ایل ملاقات می‌کند، مستر گودوین است که برای همین قصد در ۳۱ شهریور ماه وارد شیراز می‌شود. این شخص از عوامل «سیا» است و به گفته گازیوروسکی کمی بعد از ۲۸ مرداد به عنوان سرپرست «سیا» در تهران منصوب می‌شود. گودوین تحت نام مستعار پیتر استونی من در تدارک کودتای ۲۵ مرداد، نقش مهمی ایفا می‌کند. اما گودوین به عنوان يك آمریکائی و کارمند سفارت با قشقائی‌ها ملاقات می‌کند نه عامل «سیا». اظهارات مارک. گازیوروسکی مبنی بر اینکه: «سرپرست شعبه سیا در تهران نیز از سران قشقائی دیدار و تهدید کرد اگر به فعالیت‌های خود ادامه دهند آنان را «خرد» خواهد کرد. محاصره شیراز به زودی برداشته شد!» قاعدتاً باید به این دیدار مربوط باشد. اما نگاه به سیر حوادث که قبلاً توضیح دادیم و توجه به مضمون گفتگوی مستر گودوین با سران قشقائی، آن گونه که در یادداشت‌های روزانه ناصرخان درج شده است، خلاف آن را نشان می‌دهد. مذاکراتی که در روزهای ۳۱ شهریور و اول مهر ماه صورت گرفت به طور فشرده چنین گزارش شده است: «خلاصه مذاکرات بدین قرار بوده که چرا قشقائی‌ها با دولت زاهدی کنار نمی‌آیند و همکاری نمی‌کنند. در این موقع که بین شاه و سپهبد زاهدی دلتنگی‌هایی پیش آمده است، بهتر این است که شما وارد مرحله میدان شوید بین شاه و زاهدی. شما قوای قوی هستید و می‌توانید بین آنها را اصلاح دهید و همگی ضدکمونیسم اقدام کنید. جواب دادم اگر چنانچه شاه حکم کرد و فرمانی صادر کرد که زاهدی معزول است آیا چه می‌شود؟ جواب داد: مطابق قانون شاه می‌تواند. گفتم: شما به زاهدی کمک می‌کنید؟ جواب داد: تا ممکن است، ولی وقتی شاه امر کرد چه می‌شود کرد؟ جواب دادم: آن وقت تازه اول دشمنی با شاه است. شاه شروع به مخالفت شدیدتری با ما خواهد کرد. فکری کرد و گفت صحیح است، پس تکلیف چیست؟ جواب دادم: بخواهید صلح شود، مصدق را آزاد کنید، ما هم قول می‌دهیم که همه نوع همکاری کنیم. جواب داد: من در تهران با شاه و زاهدی مذاکره می‌کنم و جواب می‌دهیم...». ناصر قشقائی مذاکرات روز اول مهر را چنین یادداشت کرده است: «از صبح دنباله مذاکره شروع شد. هزاران نوع وعده داد. منجمله گفت: وزارت عشایر تشکیل شود و به نظر من هرکس را

بخواهم وزیر شود، یا خودم وزیر شوم و هزاران حرف‌های دیگر. آخر صریح گفتم غیر از مصدق ما چیزی نمی‌خواهیم و در مقابل، همان قسم که گفتم همه نوع قول مساعدت می‌دهیم. بعداً آقایان زیادخان درّه‌شوری، الیاس خان و نادرخان کشکولی و زریرخان فارسیمدان از طرف عموم گفتند: تقاضای ما، آزادی مصدق است و ما در این مملکت می‌خواهیم پرستیژ خودمان و حیثیت ایل و فامیلمان باقی بماند. ما طالب جاه و مقام نیستیم...»^{۴۶}

ملاحظه می‌شود که در این گفتگو، کوچک‌ترین قرینه‌ای از تهدید و «خرد» کردن و توپ و تشر در میان نیست. هرچه هست هزاران نوع وعده ازسوی او و در مقابل حمایت آشکار قشقائی‌ها از دکتر مصدق و تقاضای آزادی اوست. درست به عکس نوشته گازیوروسکی، این ناصر قشقائی است که او را تهدید می‌کند: «به او گفتم هیچ کس مایل به جنگ نیست، ما مجبور می‌شویم. ولی بدانید تمام شهرها با ماست و توده‌ای‌ها هم در این کار کمک می‌کنند، وضعیت خیلی بد می‌شود. (همان جا). ای کاش به گزارش گودوین از این ملاقات دسترسی بود تا با یادداشت‌های ناصرخان و اظهارات گازیوروسکی مقایسه شود.

در ضمن برای اینکه معلوم شود این ملاقات از لحاظ زمانی ربطی به محاصره شیراز ندارد تا در اثر تهدید مستر گودوین برداشته شود، کافی است به تاریخ رویدادها توجه شود. چنانکه قبلاً اشاره کردیم، تصمیم به آوردن اردوی نظامی به نزدیک شهر شیراز در نهم مهر ماه یعنی یک هفته بعد از این ملاقات اتخاذ می‌گردد، یعنی عملاً به جای آنکه «تهدید» او اثری بگذارد، تنش بالاتر می‌رود و خطر حمله به شیراز به امر جدی مبدل می‌شود. من در اینباره، با قید همین تناقض تاریخ‌ها، از مارک گازیوروسکی سؤال کردم. در نامه‌اش پاسخ داد که «قادر به توضیح این تناقض نیست» مع‌هذا صحت مندرجات کتاب خود را مورد تأکید قرار داد.

جبهه ملی چه نقشی داشت؟

موضوع دیگری که کیانوری به میان آورده، نقش جبهه ملی است. خود ناصر قشقائی در یادداشت روزانه ۲۱ مهر ماه چنین می‌نویسد: «تمام افراد اردو از اینکه حمله نشده متأثر و عصبانی بودند. با آنکه همه آن‌ها را خواستم، پس از تشکر حالی کردم که رفقای ما در تهران که هواخواهان مصدق هستند و ادامه‌دهنده نهضت ملی می‌باشند، وسیله رضازاده پیغام داده‌اند که ما هنوز حاضر نیستیم و شما از جنگ و حمله به شیراز خودداری کنید، ما هم ناچاریم به

حرف رفقایمان گوش دهیم...»^{۴۷}. با وجود اینکه ناصرخان چندین بار در یادداشت‌های روزانه‌اش از پیام‌های مختلف رضازاده (از قرار نماینده آن‌ها در تهران بوده است) صحبت می‌کند، اما هیچ‌گاه مطلبی که حاکی از چنین پیامی از سوی هواخواهان مصدق باشد، نقل نمی‌کند. آیا ناصرخان این مطلب را از روی مصلحت‌اندیشی برای آرام کردن و اقناع افراد اردو می‌گوید یا حقیقت داشته است؟ متأسفانه نتوانستم در این باره پاسخ قطعی بیابم. کیانوری مدعی است: «پس از مدتی قشقائی‌ها به ما گفتند که دکتر معظمی - که رهبری جبهه ملی را در آن زمان داشت - با هرگونه عملیات نظامی علیه رژیم کودتا مخالفت کرده است (البته این مخالفت فردی او نبود. بقایای جبهه ملی، همه، با هرگونه مقاومت مخالف بودند)».^{۴۸}

باتوجه به دستگیری عده‌ای از رهبران اصلی جبهه ملی و درگیری سایر رهبران پس از ۲۸ مرداد و موقعیت ویژه دکتر معظمی، آیا اساساً جبهه ملی در این ایام از چنان پیکره‌ای برخوردار بود که بتواند رهبر جدید انتخاب کند و به اظهارنظر جمعی بنشینند؟ برای روشن شدن مطلب از همایون کاتوزیان که این دوره از نهضت ملی را مورد پژوهش قرار داده است، سؤال کردم و از کتاب سرهنگ نجاتی، «تاریخ سیاسی بیست و پنج سال ایران» نیز یاری گرفتم. کاتوزیان در نامه مورخ ۱۰ سپتامبر ۱۹۹۵ (۱۹ شهریور ماه ۷۴) چنین توضیح داده است: «بر بنده معلوم نیست که دلیل عدم دخالت قشقائی‌ها چه بود. ولی توضیح ناصرخان [منظور توضیحی است که به افراد اردو می‌دهد که قبلاً نقل کرده‌ام] قانع‌کننده نیست و ادعای کیانوری (که گمان می‌کنم بر مبنای همان یادداشت‌های ناصرخان ساخته شده باشد) باورکردنی نیست: دکتر عبدالله معظمی عضو جبهه ملی نبود و حتی در مجلس شانزدهم به نخست‌وزیری رزم‌آرا رأی داد، اما آدمی ملی بود و به نهضت ملی - یعنی فراکسیون نهضت ملی - در مجلس هفدهم پیوست و اواخر دوره مصدق رئیس مجلس شد... آدم بسیار محتاط و معتدلی بود و با رفراندم مجلس هم مخالفت کرد و به عنوان اعتراض از ریاست مجلس استعفا کرد و به شهر خود گلپایگان رفت. بعد از ۲۸ مرداد هم تا هنگام فوت در دهه ۱۳۴۰ کوچک‌ترین اقدام و فعالیت سیاسی‌ای نکرد و حتی حاضر نشد در سال‌های ۳۹ و ۴۰ به جبهه ملی دوم بپیوندد. اما اینکه کیانوری از او (آن هم به عنوان «رهبر جبهه ملی») نام برده به این دلیل است که در آن تاریخ همه سران جبهه ملی در زندان بودند. تنها فردی از آنان که (از طریق وکیل‌اش سرهنگ بزرگمهر) باخارج ارتباط داشت شخص مصدق بود. معلوم نیست چرا ناصرخان نظر مصدق را نخواست بود؟ خلاصه به گمان من، کیانوری خواسته

برای جبهه ملی پرونده‌سازی کند، و ناصرخان خواسته برای تصمیم خودش عذر بتراشد. مأخذ گازیوروسکی هم بی‌شک همان یادداشت‌های ناصرخان می‌باشد».

آنچه در این نامه حائز اهمیت است، تأکید بر همان دربرداری رهبران جبهه ملی و تردید در نقش آن‌ها در تصمیم‌گیری سران قشقائی‌هاست. اساساً دکتر معظمی در موقعیتی نبود که بتواند بنام رهبر جبهه ملی و بنام جبهه ملی اعلام موضع بکند. و الاً قرینه‌هایی وجود دارد که نشان می‌دهد دکتر معظمی در این سال‌ها چندان هم غیرفعال نبوده است. دکتر معظمی را از گلپایگان دوباره به تهران آوردند. او با وجود اینکه تا حدی تحت نظر بود، لاقلاً در رابطه با دادگاه دکتر مصدق فعال بود. شهادت سرهنگ جلیل بزرگمهر شایان توجه است.^{۴۹} اضافه بر آن، می‌توان به بیانیه‌ای اشاره کرد که در مخالفت با قرارداد کنسرسیونم به امضای دکتر عبدالله معظمی، باقر کاظمی، دکتر شمس‌الدین امیرعلائی و دکتر سعید فاطمی تهیه و انتشار می‌یابد که منجر به دستگیری و تبعید آن‌ها می‌شود.^{۵۰} البته این گونه فعالیت‌های پراکنده را دکتر معظمی، نه به عنوان رهبر جبهه ملی انجام می‌داد و نه بنام آن. قدر مسلم آنست که پس از کودتای ۲۸ مرداد، طی سال‌های متممادی، فعالیت‌های بنام جبهه ملی مشاهده نمی‌شود. زیرا از یک سو، همان گونه که همایون کاتوزیان یادآوری می‌کند، تقریباً همه رهبران اصلی جبهه ملی در زندان بودند و از سوی دیگر ادامه مبارزات ملی به ابتکار کادرهای کمتر شناخته شده تحت عنوان «نهضت مقاومت ملی» صورت می‌گرفته است نه جبهه ملی. به هر حال نمی‌توان کاملاً این احتمال را منتفی دانست که رضازاده، نماینده قشقائی‌ها در تهران با برخی سران درجه دوم جبهه ملی یا گردانندگان نهضت مقاومت ملی، در مورد درگیری‌های مسلحانه و تسخیر شیراز و امکان اقدامات هم‌آهنگی از سوی آن‌ها در تهران و جاهای دیگر مشورت‌هایی کرده باشد و ملیون نیز آن‌ها را از فقدان امکانات و عدم آمادگی خود برای چنین عملیاتی آگاه کرده باشند و در همین حدود، در سنجش و ارزیابی اوضاع از سوی سران ایل قشقائی و تعمق در عواقب یک درگیری مسلحانه با رژیم کودتا اثرات معین و غیرمستقیم خود را در تصمیم نهائی آن‌ها مبنی بر انصراف از حمله به شیراز گذاشته باشد. بهر حال، نباید به آن بعد بیشتری داد. و انصراف قشقائی‌ها از حمله به شیراز را ناشی از توصیه رهبری جبهه ملی قلمداد کرد و بدتر از آن، تصمیم قشقائی‌ها، به حساب تهدید و توپ و تشر «سیا» گذاشت. کشاندن پای «سیا» به این تصمیم‌گیری، حتی اگر آگاهانه نباشد، نتیجه‌ای جز چرکین کردن سیمای ناصر قشقائی، یکی از شخصیت‌های ملی و میهن‌دوست ایران ندارد.

پانوشته‌های فصل سی ام

۱. خاطرات نورالدین کیانوری، صفحه ۲۷۷
۲. همان منبع شماره ۱، صفحه ۲۷۸
۳. از گزارش اکبر شاندرمنی به کمیته مرکزی مقیم مسکو، سال ۱۹۵۶، صفحه ۷۸
۴. من قبل از درگذشت اکبر شاندرمنی، در اینباره از او توضیح خواستم، ولی با گذشت زمان، جزئیات از یادش رفته بود.
۵. به نقل از کتاب کمونیسم در ایران صفحات ۵۹۹ - ۵۹۸
۶. همان منبع شماره ۵، صفحه ۵۹۷
۷. کتاب سیاه، صفحه ۳۵۶
۸. به نقل از نشریه راه آزادی، شماره ۲۲، آذر ماه ۱۳۷۱
۹. همان منبع شماره ۷، صفحه ۲۸۹
۱۰. همان منبع شماره ۱، صفحه ۲۹۹
۱۱. جزوه حزب توده ایران و دکتر مصدق، نورالدین کیانوری، صفحات ۸۸ - ۸۷
۱۲. همان منبع شماره ۱، صفحه ۳۰۰
۱۳. از نامه مورخ ۹ تیر ماه ۱۳۷۴ سرگرد رستمی گوران
- ۱۴ و ۱۵. همان منبع شماره ۱۰
۱۶. روزنامه اطلاعات، شماره ۸۸۸۳، بتاریخ ۱۱ دی ماه ۱۳۳۴
۱۷. کتاب سیر کمونیسم در ایران، صفحات ۲۲۴ - ۲۲۲
۱۸. برای جلوگیری از اعدام دکتر یزدی، شخصیت‌های سیاسی مهم آن زمان از شاه تقاضای عفو او را کرده‌اند. از آن جمله می‌توان از حکیم‌الملک و سیدضیاء‌الدین طباطبائی نام برد. دکتر یزدی فرزندخوانده حکیم‌الملک بود. سیدضیاء‌الدین طباطبائی نیز همشهری او و با پدر دکتر یزدی دوستی نزدیک داشت. برادر او، شیخ محمدیزدی در محافل مختلف بسیار بانفوذ بود. از فرار سرهنگ ثقفی، شوهرخواهر یزدی از دوستان قدیمی سرتیپ آزموده بود. آن گونه که شنیده‌ام، سرتیپ آزموده به او توصیه می‌کند که از دکتر یزدی بخواهد که مطلبی بنویسد تا به انتکاء آن تخفیف بگیرند. نامه دوم یزدی ممکن است حاصل این تشبثات باشد.
۱۹. همان منبع شماره ۱، صفحه ۴۴۲
۲۰. نامه مشترک دکتر جودت، دکتر یزدی و دکتر بهرامی به کمیته مرکزی مقیم مسکو، بهمن ۱۳۳۲، به نقل از نشریه راه آزادی، شماره ۲۲، تیر ماه ۱۳۷۱
۲۱. به نقل از «جزوه مصاحبه اختصاصی نشریه راه آزادی با فریدون آذرینور»، خرداد ماه ۱۳۷۲
۲۲. همان منبع شماره ۷، صفحه ۲۴۳
۲۳. همان منبع شماره ۷، صفحه ۲۴۱
۲۴. از بازرسی‌های سرهنگ مبشری، به نقل از کتاب سیر کمونیسم در ایران، صفحه ۳۵۶
۲۵. همان منبع شماره ۱۷، صفحه ۲۲۸
۲۶. به نقل از تندنویسی‌های سرگرد پرویز اکتشافی از پلنوم وسیع چهارم
۲۷. خاطرات روزانه محمد ناصر صولت قشقائی، صفحه ۴۰۱

۲۸. همان منبع شماره ۲۷، صفحه ۴۰۳
۲۹. همان منبع شماره ۲۷، صفحات ۴۲۲-۴۲۳
۳۰. همان منبع شماره ۲۷، صفحه ۴۱۷
۳۱. همان منبع شماره ۲۷، صفحه ۴۲۶
۳۲. به نقل از همان منبع شماره ۲۰ و نیز خاطرات نورالدین کیانوری، صفحه ۳۱۵
۳۳. به نقل از همان منبع شماره ۱۷، صفحه ۶۰۳
۳۴. همان منبع شماره ۱۲
۳۵. همان منبع شماره ۲۷، صفحه ۴۲۲
۳۶. همان منبع شماره ۲۷، صفحات ۴۱۳-۴۱۲
۳۷. همان منبع شماره ۲۱، صفحه ۸۰
۳۸. همان منبع شماره ۱، صفحه ۳۰۱
- ۳۹ و ۴۰. همان منبع شماره ۲۷، صفحات ۴۲۴-۴۲۳
۴۱. همان منبع شماره ۲۷، صفحه ۴۲۷
۴۲. همان منبع شماره ۲۷، صفحه ۴۰۱
۴۳. همان منبع شماره ۲۷، صفحه ۴۲۰
۴۴. همان منبع شماره ۲۷، صفحه ۴۱۱
۴۵. سیاست خارجی آمریکا و شاه، مارك. گازبوروسکی. ترجمه فریدون فاطمی، صفحه ۱۵۳
۴۶. همان منبع شماره ۲۷، صفحات ۴۱۷-۴۱۶
۴۷. همان منبع شماره ۴۱
۴۸. همان منبع شماره ۱، صفحه ۳۰۱
۴۹. سرهنگ جلیل بزرگمهر در کتاب «مصدق در محکمه نظامی» جلد اول صفحه ۳۷ می نویسد: پس از آنکه به عنوان وکیل تسخیری دکتر مصدق تعیین شدم: «بلافاصله دکتر معظمی که منزلش با دکتر علی وکیلی در خیابان سعدی، کوچه بدایعی یکجا بود، تلفنی با من تماس گرفت و از ابراز خوشحالی خودداری نمی کرد. قرار شد همه روزه قبل از ساعت ۷ بامداد با اسم مستعار جلیلی باهم مذاکره کنیم و ایشان را در جریان کارهای دکتر مصدق قرار دهم. ایشان متعهد شدند که با چند نفر از قضات و وکلای برجسته دادگستری کمیسیونی تشکیل دهند و لوایحی برای محاکمه تهیه نمایند».
۵۰. تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران، سرهنگ نجاتی، جلد اول، صفحه ۱۲۱

اختلافات در رهبری و پیامدهای مغرب آن

نگاهی به تاریخ حزب توده ایران نشان می‌دهد که اختلافات غیراصولی و رقابت و جنگ قدرت میان رهبران آن، با پیدایش و تکوین حزب همزاد بود. گروه گرائی، مریدپروری، جنگ قدرت در هیچ دوره‌ای از زندگی حزب توده ایران از بین نرفت و صدمات جبران‌ناپذیری وارد ساخت. اختلافات درون رهبری در دوره مورد بحث ما (پس از ۲۸ مرداد) از کارآئی آن به شدت کاست و گاه آن را به فلج کامل کشاند.

ریشه برخی از این اختلافات به دوران حزب کمونیست ایران (اختلاف اردشیر آوانسیان و میرجعفر پیشه‌وری) و گروه ۵۳ نفر (اختلاف اسکندری و عبدالصمد کامبخش) برمی‌گردد. اختلافات و خصومت آوانسیان - پیشه‌وری به حزب توده و کنگره اول کشید و به اخراج پیشه‌وری انجامید. خصومت پیشه‌وری با رهبری حزب، بی‌تردید در رفتار بعدی او و مناسبات فرقه دموکرات آذربایجان و حزب توده اثرات منفی برجای گذاشت.

مخالفت ایرج اسکندری با کامبخش و افشاگری‌هایش علیه او به خاطر ضعف نابخشودنی کامبخش در ماجرای ۵۳ نفر، سرمنشأ کینه عمیق کیانوری با اسکندری است. خاطرات او گواه روشنی بر این دشمنی و انتقام‌جوئی است.

جز در موارد نادر، نظیر جریان اصلاح‌طلبان در اوایل دهه بیست که به شکل‌گیری

گروه خلیل ملکی و انشعاب انجامید؛ یا گروه مائوئیستی احمد قاسمی، غلامحسین فروتن و احمد سغائی در اوایل دهه چهل که به اخراج آنها از حزب منجر شد. و بالاخره گروه ایرج اسکندری، فریدون آذر نور، فرهاد فرجاد و بابک امیر خسروی در دهه شصت که سریعاً به جنبشی در درون حزب مبدل گردید و به انشعاب بزرگی انجامید، اختلافات و دسته‌بندی‌ها در تاریخ طولانی حزب توده ایران، جنبه ایدئولوژیک و بنیادی نداشت. اساس بسیاری از آن‌ها، ریاست‌طلبی و قدرت‌پرستی بود.

از پدیده‌های ویژه حزب توده ایران پیدایش باند منسجم و مهمی بر شالوده روابط خانوادگی کامبخش - کیانوری - مریم فیروز بود. مروری به خاطرات کیانوری و مریم فیروز، مدح و ثنای متقابل آن‌ها، ستایش از کامبخش و تجلیل چندش‌آور از خانواده فرمانفرمائیان بازتاب این پدیده است. تأثیرات و نقش این گروه به ویژه در زندگی حزب توده، به خاطر پیوند و وابستگی کامبخش و کیانوری با کا.گ.ب.، همراه با برجستگی فردی آنها، از لحاظ کاردانی و تیزهوشی، در مقایسه با بسیاری از رهبران حزب، بسیار پراهمیت است.

جریان ویژه و مؤثر دیگر در تاریخ حزب، به ویژه در دوران مهاجرت، مربوط به غلام یحیی دانشیان و ابواب جمعی اوست که جنبه محلی‌گری و فرقه‌گرایی آن برجستگی دارد. این جریان بخاطر حلقه به گوشی غلام یحیی به کا.گ.ب. و حزب کمونیست آذربایجان شوروی، نقش بسیار منفی و مخربی در زندگی مسکینانه رهبری حزب در مهاجرت ایفا نمود. عملیات آن‌ها آشکارا سرشت فراکسیونی داشت. از لحظه ورود آن‌ها به ترکیب رهبری حزب توده ایران، در مقطع «کنفرانس وحدت» که زیر نظر مستقیم شوروی‌ها صورت گرفت، روند نسبتاً امیدبخشی که با پلنوم وسیع چهارم آغاز شده بود، از مسیر خود خارج و متوقف گردید. تعادل در رهبری به هم خورد، صف‌بندی‌ها تجدید شد. شرح این مصیبت در بحث‌های مربوط به دوران مهاجرت تا انقلاب بهمن به تفصیل خواهد آمد.

قصد من در این‌جا بررسی جامع گروه‌بندی‌ها و دسته‌بندی‌های حزب نیست. زیرا بسیار به طول می‌انجامد. بلکه محدود به بررسی اجمالی آن در همین دوره مورد بحث ما، بخاطر نشان دادن اثرات آن در ناتوانی رهبری و تلاشی حزب است.

در دوره مورد بحث ما، علت و محور اصلی دسته‌بندی و گروه‌گرایی دیدگاه‌ها و مشرب‌های گوناگون نیست. به طور مثال در سال‌های ملی شدن صنعت نفت، که دو مشی فکری و دو برخورد نسبت به حکومت مصدق جریان داشت، دسته‌بندی‌ای، بر پایه آن

به وجود نیامد. آن هنگام گروه نادر شرمینی از یکسو و کیانوری و قاسمی از سوی دیگر به خون هم تشنه بودند. اما از لحاظ چپ‌روی و روش خصمانه در قبال حکومت ملی مصدق و جبهه ملی چیزی از هم کم نداشتند. قاسمی و کیانوری پایه‌گذار و «اندیشه‌پرداز» سیاست نادرست حزب در این زمینه بودند. به ویژه احمد قاسمی، که اهل قلم بود و خط می‌داد. حتی از درون زندان، ر مقاله‌های تند و تیز علیه مصدق می‌نوشت. مهندس شرمینی و سازمان جوانان به اصطلاح رادیکال‌تر و «انقلابی»‌تر می‌نمودند، اما اندیشه‌پرداز نبودند. تا مدت‌های نسبتاً طولانی، مسابقه در تندروی میان مطبوعات حزب و سازمان جوانان، بیداد می‌کرد. در بحث‌های قبلی نشان دادیم که عملیات تحریک‌آمیز و درگیری با پلیس، منحصر به ۸ فروردین ۳۱ نبود. رهبر و گرداننده تظاهرات ۲۳ تیر ۱۳۳۰ و ۱۴ آذر و غیره، کمیته ایالتی حزب در تهران بود. تندروی‌ها و حادثه‌آفرینی‌های خونین سازمان جوانان در این نمایش‌ها تنها در سایهٔ چیرگی سیاست چپ‌روانه و نادرست رهبری میسر می‌شد، که احمد قاسمی و کیانوری ایدئولوگ آن بودند. اکثریت هیأت اجراییه (جودت، بهرامی و یزدی) که بطور کلی عناصر محافظه‌کار رهبری بودند، درست بخاطر نبرد قدرت در درون رهبری، به حمایت از فراکسیون چپ‌گرای افراطی شرمینی - سازمان جوانان برخاستند. تا از قدرت سازمان جوانان و کادرهای گوش به فرمان آن علیه کیانوری و جناح انتقادی درون حزب استفاده کنند. شرمینی و گروه او نیز متقابلاً به حمایت از جناح محافظه‌کار رهبری برخاستند تا بهتر بتوانند با قاسمی و کیانوری، مخالفان قدرتمند و بلندپرواز خود، مقابله کنند. ملاحظه می‌شود که این دسته‌بندی‌ها و گروه‌گرایی‌ها، فراسوی دیدگاه‌های نظری گوناگون قرار داشت.

ما کادرهای حزب تا مدت‌ها بر این تصور بودیم که اختلاف میان حزب از یک سو و سازمان جوانان از سوی دیگر است. در واقع تا مدتی نیز چنین بود. گمان می‌کردیم که رهبری حزب می‌کوشد از تمایلات «استقلال‌طلبی» و شخصیت‌پرستی نادر شرمینی که به حد اشمئزاز آوری رواج داشت، جلوگیری کند. در پس این واقعیت، روحیه قدرت‌نمائی و دیکتاتورمَنشی قاسمی و کیانوری و خفیات استالینی آن‌ها که می‌خواستند بر همه چیز و همه کس فرماندهی کنند، عمل می‌کرد. لذا جاه‌طلبی‌ها و قدرت‌نمائی‌های مهندس شرمینی که تمام سازمان جوانان را یک‌تنه در اختیار خود داشت، برایشان قابل تحمل نبود. من به خاطر تصمیماتی که هیأت اجراییه حزب در سال‌های ۱۳۳۱-۱۳۳۰، برای مهار کردن و

«رهبری» مستقیم سازمان جوانان در سطوح مختلف اتخاذ نمود، بدین ماجرا کشانده شدم. از جمله‌ی این تصمیمات، فرستادن «کمیسر سیاسی» از واحدهای حزبی به واحدهای هم‌تراز سازمان جوانان بود، که در سطح کمیته ایالتی تهران به آزمایش گذاشته شد. من مدتی به عنوان «کمیسر سیاسی» از سوی کمیته محلی ۲ حزب در تهران، در کمیته مشابه سازمان جوانان شرکت کردم و از نزدیک شاهد جدالی دل‌آزار و ناسالم بودم. هیأت اجرائیه حزب، پس از حادثه خونین ۸ فروردین، که جریان آن قبلاً شرح داده شده است، مهندس شرمینی را از رأس سازمان جوانان برداشت و علی متقی را به جای وی منصوب کرد. به من نیز ابلاغ شد که به عنوان مسئول کلوب کانون جوانان دموکرات در هیأت اجرائیه سازمان جوانان شرکت کنم، و بدین مناسبت مدتی با متقی در تماس بودم. از آنجا که اشغال کلوب جوانان دموکرات از سوی فرمانداری نظامی به طول انجامید و مأموریت آذربایجان من پیش آمد، از این کار پردردسر آسوده شدم. من واقعاً با اکراه این دستور حزبی را پذیرفته بودم. زیرا به تجربه می‌دانستم که سازمان جوانانی‌ها از هیچ‌گونه کارشکنی و آزار روحی کوتاهی نخواهند کرد. رهبری سازمان جوانان که از مهندس شرمینی به عنوان «بلشویک پر استعداد» و «تنها عنصر آگاه» یاد می‌کردند و او را «رهبر گذشته و حال و آینده سازمان جوانان» می‌پنداشتند، از سلب مسئولیت او و چند کادر اصلی سخت خشمگین بودند. معلوم بود که دق دلی خود را بر سر من که هیچ نقشی در این بازی قدرت نداشتیم، در خواهند آورد. مشکلات موجود در سازمان جوانان و روابط ناسالم میان رهبری حزب و سازمان جوانان، بی‌تردید به کاربرد چنین شیوه‌های قلدرانه و تحکم‌آمیزی قابل درمان نبود. به همین علت تأثیر منفی گذاشت و بیجائی نرسید. رهبری سازمان جوانان هیچ وقت از علی متقی فرمانبری نکرد. با وجود سلب مسئولیت از مهندس شرمینی و انتقال او به تشکیلات شهرستان‌ها، همو بود که در عمل سازمان جوانان را رهبری می‌کرد. از این مرحله است که فعالیت مهندس شرمینی و رهبری سازمان جوانان شکل کلاسیک فراکسیونی به خود گرفت. برخی از کادرهای سازمان جوانان نظیر نوذر نیکرو، حبیب نادری و بعدها ارسلان پوریا (فرد شماره ۲ سازمان جوانان) به حزب روی آوردند و طی گزارش‌های مفصلی، از عملیات تمام عیار فراکسیونی سازمان جوانان پرده برداشتند.

تا احمد قاسمی و دکتر فروتن در ایران بودند، همراه با کیانوری افسار هیأت اجرائیه را با اقتدار در دست داشتند. افراد بی‌جربرزه و فرصت‌طلبی از قبیل دکتر جودت، جرأت

نفس کشیدن نداشتند و مطیع «رفیق آخوند» (نام مستعار احمد قاسمی) بودند. تصمیمات قلدرانه علیه رهبری سازمان جوانان نیز در همین دوره اتخاذ شده بود. اما از مقطع نیمه شهریور ۱۳۳۱، که قاسمی و فروتن از ایران خارج شدند (چگونگی آن در فصل‌های قبلی آمده است)، تناسب نیرو در هیأت اجراییه به طور بنیادی به هم خورد. کیانوری در هیأت اجراییه تقریباً تنها ماند، اما در جریان مبارزه درون حزبی که می‌رفت ابعاد گسترده‌ای به خود بگیرد، به طور ضمنی و مؤثر، از حمایت‌بخش اعظم اعضای کمیته ایالتی تهران و شهرستان‌ها و کادرهای مستقل حزبی، برخوردار بود. در شرایط جدید، جناح اکثریت هیأت اجراییه (جودت، یزدی، بهرامی) که طی سال‌ها به خاطر رفتار خشونت‌بار و توهین‌آمیز کیانوری به ویژه قاسمی تحقیر شده بودند، در تبانی با مهندس شرمینی - زاخاریان، برنامه گسترده‌ای برای طرد کادرهای مستقل و سپردن پست‌های حساس و مسئول حزب در تهران و شهرستان‌ها به کادرهای سازمان جوانان و یا کادرهای ضعیف‌النفس و فرصت‌طلب حزبی، پیش بردند.

کادرهای مستقل و خوش‌فکری که از سیاست حزب زبان به انتقاد گشوده بودند و یا به‌ویژه اعضائی که نسبت به عملکرد کادرهای سازمان جوانان در زمینه اختلاف‌اندازی و دسته‌بندی انتقاد داشتند، اولین کسانی بودند که مورد هجوم قرار گرفتند و تصفیه آن‌ها آغاز گشت. «رسیدگی» به کار سازمان‌های حزب در ایالات مختلف که چیزی جز پرونده‌سازی و تهمت‌زنی علیه کادرها نبود، از نیمه دوم سال ۱۳۳۱ باب شد و پس از کودتای ۲۸ مرداد با شدت دنبال گردید. داستان این «هیأت‌های رسیدگی» و «دادگاه‌های حزبی» علیه کادرها از صحنه‌های غم‌انگیز و دردناک زندگی حزب توده ایران در این دوره است. متأسفانه پرداختن به این موضوع از گنجایش این نوشته خارج است. من در گزارشی که در اواخر مرداد ۱۳۳۳ به رفقای کمیته مرکزی مقیم مسکو نوشته‌ام و در پایان این فصل خواهم آورد، به گوشه‌هایی از آن اشاره کرده‌ام.

در آن ایام، اکثریت هیأت اجراییه از هیچ فرصتی، حتی به شیوه‌های نیرنگ‌بازانه، برای پیش‌برد نقشه‌های خود رویگردان نبود. از میان نمونه‌های فراوانی که خود شاهد بودم و بر سرم آمد، شمه‌ای را به اجمال بیان می‌کنم. در آن روزگار در آذربایجان عضو کمیته ایالتی و مسئول کمیته شهر تبریز بودم. فعالیت حزب در آذربایجان که سال‌ها پس از شکست فرقه راکد مانده بود، دوباره آغاز شده و به سرعت رو به رشد بود. از بگومگوهای رایج در تهران،

به ویژه از منازعات حزب و سازمان جوانان که در تهران حاد بود، خبری نبود. پس از حادثه سی تیرماه ۱۳۳۶، رهبری حزب تهیه‌ی اسلحه و طرح مقابله با کودتای احتمالی را مطرح ساخت. اما این اندیشه پس از مدتی کوتاه به حال خود رها گردید (در بحث‌های قبلی به آن اشاره کرده‌ام). دکتر جودت که مسئول مستقیم آذربایجان در هیأت اجراییه بود، حتی همین طرح عقیم مانده را بهانه برای پیشبرد نقشه‌های خود قرار داد! روزی مرا فراخواند و پس از ذکر مقدماتی در باره ضرورت آمادگی مسلحانه حزب در برابر يك کودتای احتمالی، شرح مبسوطی در اهمیت سوق‌الجیشی منطقه‌ی آذربایجان غربی، به خاطر نزدیکی به ترکیه و عراق، وجود کردها و ارمنه و آسوری‌ها به گوشم خواند. پس از این مقدمه‌چینی‌ها و زبان‌آوری‌ها، به جان کلام پرداخت که عبارت بود از حضور «کادر آزموده‌ای» در رأس تشکیلات آذربایجان غربی! پس از ستایش از «شایستگی‌های» من، اصل مطلب را که اعزام به ارومیه بود در میان گذاشت. دکتر جودت اضافه بر موقعیت حزبی در رهبری، همشهری و استادم در دانشکده فنی و مورد احترام و اعتماد من بود. پیشنهاد او را بی‌درنگ چون مأموریت حزبی با جان و دل پذیرفتم و سرشار از خواب‌های طلائی سازمان‌دهی حزب برای مقابله مسلحانه با کودتا، با شتاب عازم ارومیه شدم. بعدها فهمیدم که نقشه او تنها دور کردن من از مقرر کمیته ایالتی و پست حساس مسئولیت کمیته شهر تبریز بوده است که از لحاظ اهمیت و تعداد عضو، بعد از کمیته ایالتی تهران قرار داشت. در غیاب من بی‌درنگ اسدالله آقائی، یکی از رهبران اصلی و مرکزی فراکسیون شرمینی را که از او به خاطر تخلفات همراه با مهندس شرمینی و ارسال پوریا، سلب مسئولیت شده بود، به جای من به مسئولیت کمیته شهر تبریز گماشتند! با انتقال آقائی به آذربایجان که آشکارا با برنامه اعزام شده بود و با همدستی معصومیان، یکی دیگر از کادرهای مرکزی سازمان جوانان که قبل از او برای مسئولیت سازمان ایالتی جوانان فرستاده بودند، تمام درگیری‌ها و جنگ «بلشویک، منشویک» و تهمت زنی و برجسب‌زنی‌های متداول در تهران را به آذربایجان سرایت دادند. در مدت کوتاه، تشکیلات جوان و سالم آذربایجان را با «ویروس» دسته‌بندی آلوده ساختند و کاملاً فلج کردند.

پس از ۲۸ مرداد نیز هیأت اجراییه، «رسیدگی» به وضع تشکیلات آذربایجان را که مقدمات آن کمی قبل از کودتا آغاز شده بود، از سر گرفت. رهبری حزب پس از کودتای ۲۸ مرداد، به جای آن که اختلافات و منازعات موجود را کنار گذاشته با برقراری آرامش در

حزب، به تحکیم صفوف آن پردازد و بدین سان، شرایط را برای یک مبارزه سیاسی معقول در اتحاد با ملیون فراهم سازد، هم و غم اصلی خود را بر ادامه «تصفیه» تشکیلات از افراد مستقل و منتقد گذاشت و این چنین تیشه بر ریشه حزب زد. ما در نمونه کمیته ایالتی آذربایجان از نزدیک دیدیم که چگونه رهبری حزب این تشکیلات سالم را بیمار کرد و از نفس انداخت.

کادرهای کمیته ایالتی آذربایجان تا ماه‌ها پس از ۲۸ مرداد در تهران آواره بودند. مرا که برای دادن گزارشی به تهران آمده بودم، به این بهانه که رسیدگی به مسائل تشکیلات آذربایجان بزودی آغاز خواهد شد. در تهران عاطل و باطل نگاه داشتند. یک ماه بعد زنده‌یاد فرج‌الله میزانی برای گزارش به تهران آمد او نیز به سرنوشت من دچار گردید! «دادگاه» حزبی راه افتاد! کمیسیونی مرکب از محمد حسین تمدن، عباس زاده و یعقوب زادگان مأمور «رسیدگی» شدند. محاکمه ما و سایر رفقای کمیته ایالتی به مدت ۷، ۸ ماه به طول انجامید و برای آن چند هزار برگ صورتجلسه نوشته شد! شانس ما وجود محمد حسین تمدن در «هیأت رسیدگی» بود که انسانی مستقل، درست کار و مورد احترام عموم بود. دو فرد دیگر که از طرف هیأت اجرائیه مأموریت داشتند ما را محکوم کنند و به قول تمدن «کمر به قتل ما بسته بودند». این دو نفر در پایان «محاکمه حزبی»، در برابر گزارش بی طرفانه و صادقانه تمدن قرار گرفتند که من و میزانی و کلاً جناح ما را از «اتهامات» وارده مبری دانست! گناه من از جمله این بود که در نامه‌ای خطاب به دکتر جودت پس از ذکر دلایلی نوشته بودم: «من دیگر به این کمیته مرکزی اعتماد ندارم». «گناه» دیگر من مخالفت شدید با تصمیم هیأت اجرائیه مبنی بر اعزام مهندس نادر شرمینی به عنوان مسئول جدید کمیته ایالتی حزب به آذربایجان و ممانعت از آمدن او بود. ناگفته نماند که من با مهندس شرمینی هیچ خصومت شخصی نداشتم. اما او رهبر جناحی از طرفین دعوا در رهبری بود. هواداران او در آذربایجان، نظیر آقائی و معصومیان، با پرچم او به مثابه نماد «بلشویسم» وارد میدان شده، دیگران را به لجن می کشیدند. حضور او در آذربایجان به معنی تأیید موضع او علیه عده‌ای از اعضای رهبری حزب بود و با وضعی که در آذربایجان پیش آورده بودند، بی تردید به تشنج دامن می زد. حال آنکه ما خواستار آرامش بودیم و قصد داشتیم که از این منازعات رهبری کنار بمانیم. خواست ما اعزام مسئولی بی طرف و کاردان بود. دکتر جودت گستاخی مرا نبخشد و وجودم را در آذربایجان مانع دست‌اندازی جناح خود بر تشکیلات آنجا می دید. به

همین جهت وقتی پس از چند ماه «رسیدگی و محاکمه» که طی آن عباس زاده با حمایت یعقوب زادگان نهایت رذالت را از خود نشان داد، بی گناهی من محرز گردید، به ترفند دیگری متوسل شدند. این بار تصمیم جدید هیأت اجرائیه را که به گفته شادروان مهندس علوی به اتفاق آراء اتخاذ شده بود، ابلاغ کردند. تصمیم جدید، عبارت بود از فرستادن من به خارج از کشور به بهانه مأموریت کار در اتحادیه بین المللی دانشجویان که مقرر آن در پراگ بود! بدین سان از شر من خلاص شدند!

نحوه‌ی برخورد با من و سایر کادرهای آذربایجان، نمونه‌ای از شیوه رفتار «اکثریت هیأت اجرائیه» با کادرهای کمیته ایالتی خوزستان و اصفهان و جاهای دیگر بود که هر کدام داستان غم‌انگیزی دارد. «هیأت‌های رسیدگی» مشابهی به خوزستان و اصفهان و احیاناً ایالت‌های مهم دیگر فرستادند و علیه کادرهای مستقل و باشخصیت، پرونده‌سازی کردند. بدون عنایت به این آفت دسته‌بندی و جنگ قدرت در رهبری و اثرات بسیار منفی و مخرب آن در سرنوشت حزب، توضیح شکست‌ها و ناکامی‌های حزب توده ایران به هیچ وجه کامل نیست.

من پس از خروج از ایران، در مرداد ماه ۱۳۳۳، با ایرج اسکندری که آن زمان مقیم وین بود ملاقات و گفتگو کردم. از آنجا که شورای سالیانه سازمان بین‌المللی دانشجویان در مسکو برگزار می‌شد، موفق به دیدار برخی از اعضای کمیته مرکزی مقیم آنجا، از جمله عبدالصمد کامبخش، احسان طبری و رضا روستا شدم و وضع اسفناک حزب را به تفصیل به آن‌ها گزارش دادم. اظهارات من مایه شگفتی آن‌ها شد. زیرا قبلاً کسانی که به عنوان پیک یا بخاطر شرکت در جلسات بین‌المللی به دیدار آن‌ها رفته بودند، گزارش‌های یک‌جانبه‌ای داده بودند. رفقا از من گزارشی کتبی خواستند تا سایرین نیز در جریان امر قرار بگیرند. چرکنویس این گزارش را که چهل سال از عمر آن می‌گذرد، در میان کاغذهایم یافتم. در این گزارش سی صفحه‌ای، داده‌ها و اشاراتی هست که خواننده را با مسائل درون حزب، مواضع انتقادی کادرها در قبال رهبری آشنا می‌کند. این گزارش شامل بررسی عملیات ماجراجویانه رهبری حزب پس از ۲۸ مرداد و نیز حاوی شرح تفصیلی از جریان تشکیلات آذربایجان و آن «دادگاه» کذائی است. شخصاً بسیاری از مطالب را با گذشت زمان از یاد برده‌ام. علاقمندان می‌توانند با گزارش مزبور که به صورت پانویشت این فصل آمده است، آشنا شوند.

گزارش به کمیته مرکزی مسکو

آنچه در زیر می‌خوانید کوتاه شده گزارش سی‌صفحه‌ای است که من در شهریور ۱۳۳۳ در اختیار اعضای کمیته مرکزی مقیم مسکو قرار داده‌ام و از روی چرکنویس آن که در میان نامه‌های من برجای مانده بود، تنظیم کرده‌ام.

گزارش به رفقای کمیته مرکزی مقیم مسکو (شهریور ۱۳۳۳)

رفقای گرامی، پس از سلام فراوان، با فرصتی که بدست آمده طبق دستور رفقا کامبخش، روستا و طبری خلاصه نظریات خود را به عنوان عضو حزب توده ایران در اختیارتان قرار می‌دهم. امیدوارم بتوانم رفقا را با واقعیت دردی که هم‌اکنون حزب ما از آن رنج می‌برد آشنا کنم. گزارش من چهار موضوع اصلی زیر را دربر می‌گیرد:

۱- اطلاعات کلی از وضع حزب توده ایران ۲- انتقادات به کمیته مرکزی ۳- ماجرای آذربایجان ۴- دسته‌بندی در حزب.

اول - اطلاعات کلی از وضع حزب: (در این بخش از گزارش به وضع تشکیلات، مسئولیت تک تک اعضای هیأت اجرائیه، وضع تشکیلات شهرستان‌ها و مسئولین آن‌ها، وضع مطبوعات حزبی، وضع زندان، وضع مالی و نظایر آن پرداخته شده است. چون صرفاً جنبه اطلاعاتی دارد و فعلاً اهمیتی ندارد. برای کوتاه کردن مطلب از ذکر آن صرف‌نظر می‌کنم).

دوم - انتقادات به کمیته مرکزی: بنظر من به طور کلی، مجموعه رفقای کمیته مرکزی که در حال حاضر رهبری حزب در ایران را برعهده دارند، توانایی آن را ندارند که وظایف خود را به طور شایسته‌ای انجام دهند. متأسفانه باید اذعان کرد که رشد این رفقا در مجموع، هماهنگ با رشد کل جنبش و کادرهای حزب نیست. هم‌چنین در سطح اوضاع سیاسی پیچیده کشور قرار ندارد. نتیجه این شده است که امروز در یک رشته مسائل مهم سیاسی و نظری، کمیته مرکزی ما دچار اشتباهات جدی و اساسی شده است. این وضع به ویژه به این علت نیز تشدید می‌شود که انتقاد و انتقاد از خود و بخصوص انتقاد از پایین که آن همه در رساله‌ها و اظهارات کلاسیک‌های مارکسیستی - لنینیستی تصریح شده، به هیچ وجه رعایت نمی‌گردد. وضع رهبری حزب از این بابت نیز به وخامت گرائیده است که رفقای کمیته مرکزی طی این سال‌ها، به ویژه پس از ۲۸ مرداد، تقریباً ارتباطی با توده حزبی و کادرها ندارند. مردم و جامعه، دیگر جای خود دارد. اعتقاد من این است که اگر کمیته مرکزی در شرایط عادی و مساعدی قرار داشت، اگر کمیته مرکزی خود را آلوده به کارهایی

نمی‌نمود که در شأن او نیست، اگر عده‌ای با حربه‌ی فحش ناموسی و تهمت‌زنی، عده دیگر را مرعوب و تسلیم نمی‌کردند، شاید وضع رهبری و حزب بهتر از این می‌بود. اشتباهات و خطاهای رهبری یکی دوتا نیست. من فقط چند مورد را نمونه می‌آورم:

۱- جریان ملی شدن صنعت نفت: در باره اشتباهات و خطاهای خانمان برانداز این دوره می‌شود رساله‌ها نوشت. در این مورد به تفصیل در وین با رفیق ایرج [اسکندری] صحبت کرده‌ام و مسائل را با ایشان در میان گذاشته‌ام. در ملاقات حضوری با شما نیز خطوط اصلی انتقادات کادرها را برشمردم. همانگونه که تعهد کرده‌ام، گزارش تفصیلی جداگانه و مستندی برایتان خواهم فرستاد.

۲- موضوع آمادگی برای مقابله با کودتا: با آنکه حادثه سی تیر ۱۳۳۱ نشان داد که استعمار و ارتجاع با تمام نیرو مصمم است تمام آنچه ملت ایران بدست آورده است، پایمال کند. و باز همین حادثه روشن ساخت که برای مقابله با توطئه‌های بعدی تجهیزات و آمادگی لازم نداریم. با آنکه مندرجات مطبوعات حزبی و رویدادهای بعدی حاکی از آن بود که امپریالیزم قصد ساقط کردن حکومت مصدق و سرکوب حزب ما را دارد. با وجود انعکاس مکرر آن در روزنامه‌ها برای مقابله با آن در عمل جز لاف‌زنی و گزافه‌گویی کاری انجام ندادیم. بارها نوشتیم که «کودتا را به جنگ ضد کودتا مبدل می‌کنیم» و یا «با هر وسیله که لازم باشد و از تمام شکل‌ها برای سرکوبی کودتاچیان استفاده خواهیم کرد» اما در عمل دست به هیچ کار عملی که درخور ادعای ما باشد، نزدیم. کمیته مرکزی، ملت و حزب را به عبث امیدوار می‌کرد ولی کاری صورت نمی‌داد. نتیجه آن شد که در کودتاهایی که مصدق و اعوانش آمادگی داشتند، با شکست مواجه شدند، نقش ما در وسط گم شد. ولی در کودتای ۲۸ مرداد که مصدق و اطرافیان غافلگیر شدند، پته ما روی آب افتاد. اگر دقت کنیم هم در کودتای سی تیر و هم در توطئه ۹ اسفند، با تأخیر وارد عمل شدیم و این عدم آمادگی و تحرك درس عبرتی برای ما نشد، تا راه‌هایی اتخاذ کنیم که دیگر غافلگیر نشویم. به باور من و بسیاری از کادرهای حزب، می‌بایستی حزب اولاً - مسلح شدن پس از سی تیر را به عنوان مهم‌ترین و ضروری‌ترین مسأله در مقابل خود قرار می‌داد و مقدمات آن را فراهم می‌کرد و ترتیب آن را می‌داد. ثانیاً - تنها به انبار اسلحه اکتفا نمی‌نمود، بلکه سازماندهی می‌کرد (مثلاً در زمینه تربیت افراد و تربیت ارگان‌های مخصوص و غیره)، تا بتوانیم نه برای يك انقلاب، بلکه برای جلوگیری و مقابله با کودتای احتمالی آماده باشیم. (پس از سی تیر تا حدی کار

در این زمینه صورت گرفت، ولی معلوم نیست به چه علت پی گیری نشد. رفقای کمیته مرکزی در توضیحات خود مسئله نبود پول و امثال آن را دلیل می آورند که به هیچ وجه قانع کننده نیست. اگر لازم بدانید در توضیحات حضوری موضوع را باز بکنم).

ترجیح می دهم بحث مشخص در باره ۲۸ مرداد و موضع کمیته مرکزی و نقد جزوه «۲۸ مرداد» را موکول کنیم به جلسه حضوری و ملاقات بعدی.^۱ اما به طور خلاصه انتقاد من این است که: اولاً چرا کمیته مرکزی آن روز هیچ اقدامی نکرد و در نتیجه به ارتجاع امکان داد با سهولت باور نکردنی پیروزی بزرگی بدست بیاورد. اینکه می گویند نمی توانستیم کاری انجام بدهیم، بنظر من درست نیست. نظر قاطبه کادرها این است که بطور مسلم در ۲۸ مرداد با اقدام بموقع و دلوری درخور توان حزب، می توانستیم جلو آن را بگیریم. اگر شکست هم می خوردیم، بحق عمیق ترین علاقه خلق را به خود جلب می کردیم و به امید واقعی مردم مبدل می شدیم. حال آنکه اکنون مردم و همه ی حزب، کمیته مرکزی را مقصر بزرگ می دانند. در رویداد ۲۸ مرداد تمام ضعف کمیته مرکزی با شدت بروز کرد. ثانیاً - هشیاری و تحرك لازم نداشت. ثالثاً - چون کوتاهی ها مستقیماً متوجه او بود، برای سرپوش گذاشتن به معایب بنیادین رهبری، مانع گسترش دامنه انتقاد شد و برای بستن دهان منتقدین، آن ها را مجازات کرد و با تهمت زنی مرعوب شان می ساخت.

۳- ماجراجوئی های بعد از ۲۸ مرداد: پس از این فاجعه ملی، حوادثی که در ایران گذشت بسیار تأسف آور است. کمیته مرکزی، سراسیمه از شکست ۲۸ مرداد، برای جبران آنچه از دست رفته بود، با دستپاچگی دست به يك رشته اعمال ماجراجویانه زد. برای نمونه چند مورد ذکر می شود:

الف - در سی مرداد ماه ۳۲ (۴۸ ساعت پس از کودتا)، کمیته مرکزی برای وارد آوردن «ضربه قطعی» به رژیم کودتا، قصد داشت سازمان حزبی و نظامی را بدون تدارك و تعلیمات لازم، برای عصر روز ۳۰ مرداد به خیابان ها بکشاند و با حمله به کلانتری ها و درگیری با نیروهای انتظامی، پرتاب چند نارنجك و تهییج مردم، سی تیر دیگری برپا کند! چون کار بسیار ناشیانه و ولنگ و واز بود، دستگاه حاکمه از آن مطلع شد و همه جاهای حساس را با نیروهای مسلح تقویت کرد. خوشبختانه کمیته مرکزی در آخرین لحظه دستور لغو عملیات را داد و از پیشامد فاجعه باری جلوگیری شد. اساس خطای کمیته مرکزی در این بود که در ۲۸ مرداد، آن هنگامی که دشمن از هر لحظه ضعیف تر و نیروی ما نسبت به

دشمن قوی تر بود، دست روی دست گذاشت و برعکس در ۳۰ مرداد، در لحظه‌ای که دشمن بر اوضاع مسلط و حکومت ملی ساقط شده بود، رهبری حزب با نیروی ناچیز و به مراتب ضعیف تر به فکر حمله و وارد کردن «ضربه قطعی» به دشمن افتاد!

ب - در همان روزها، مسئول آذربایجان به تهران رفت. در جلسه‌ای با حضور همه رفقای رهبری، اعضای کمیته ایالتی تهران و مسئولین دو ایالت دیگر، دستوراتی برای قیام داده می‌شود. حتی در مورد آذربایجان که به ما مربوط می‌شد، دستورات منجزی از قبیل اینکه ایستگاه رادیو تبریز را منفجر کنیم یا نه، سرلشگر شاه بختی را ترور کنیم یا نه، و یا مثلاً با چه قدر اسلحه می‌توان تبریز را خلع سلاح کرد و غیره و غیره مطرح شد. حتی برای شروع عملیات با تلگرام رمز قرار گذاشته شد. اتفاقاً موقعی که رفیق محسن علوی [عضو کمیته ایالتی تهران] که برای بررسی همین مسائل به تبریز آمده بود، در مراجعت به تهران گیر افتاد، این رمزها را، که همراه داشت، موجب دردسر بزرگی شد.

در تعقیب این دستور هیجان بزرگی در آذربایجان راه افتاد. زیرا در جریان شروع کار، کمیته ایالتی با اشکالات جدی مواجه شد. زیرا هیچ وسیله‌ای برای کار نداشتیم. موقعی که به تهران مراجعه کردیم که چه بکنیم؟ کاملاً منکر شدند و گفتند اصلاً چنین دستوری داده نشده است! در نتیجه مخالفان مسئول کمیته ایالتی آذربایجان این موضوع را علم کردند و به عنوان خائن تقاضای اخراج او را از حزب داشتند! کمیته مرکزی در برابر سؤال ما پاسخ می‌داد که «نه چنین دستوری داده‌ایم و نه مسئول آذربایجان جعل کرده است، فقط سوء تفاهمی رخ داده است»! رفقا از همین پاسخ می‌توانند پی ببرند که کمیته مرکزی چنین دستوری داده است. و الا ممکن نبود به این سادگی از «خطای» آن رفیق که جزو منتقدین کمیته مرکزی بود، بگذرند. در این مورد نیز خوشبختانه امکانی برای اقدام نبود و الا فاجعه بزرگی هم در آنجا روی می‌داد.

ج - حوادث بعدی، از قبیل تظاهرات ۱۸ آبان ۳۲ و غیره را هم من در همین چارچوب می‌دانم. ما بعد از ۲۸ مرداد به کارهایی دست زدیم که نه در توان آن روزی ما، و نه متناسب با شرایط سیاسی روز بود. مثلاً فراخوان ۲۸ آبان و دعوت مردم به اعتصاب و تظاهرات با این شعار است: «...مردم ایران، استقلال و آزادی ما به موئی بسته است... بیاخیزید و...!» که هشدار برای يك قیام بود. ولی در جریان عمل، جز بازار و دانشگاه، خبری از جای دیگر نبود. چه در تظاهرات مهرماه و چه در ۱۸ آبان ۳۲، رهبری حزب مردم

را برای تظاهرات بزرگ سیاسی دعوت می‌کرد، بدون این که به امکانات عینی و واقعی توجه نماید. نه تنها مردم، حتی توده حزبی با خواندن بیانیه ۱۸ آبان بر این تصور بودند که حزب برای قیام آماده می‌شود. و چون موقعیتی متناسب با آنچه قبلاً اعلام شده بود بدست نمی‌آمد، یأس در صفوف مردم، بخصوص در میان طرفداران جبهه ملی مستولی می‌شد.

۴- خلع سلاح ژاندارم‌ها: در مقاله‌ها و شعارها و دستورات بعد از ۲۸ مرداد، تهییج دهقانان برای راندن ژاندارم‌ها از دهات در برابر دهقانان گذاشته شده بود. این گونه شعارها، از نوع دستورات بسیار نسنجیده و نامتناسب با شرایط روز بود. ما به رفقای هیأت اجرائیه می‌گفتیم که راندن ژاندارم‌ها از دهات جز از طریق خلع سلاح و درگیری با آن‌ها غیرممکن است و خلع سلاح ژاندارم‌ها، اگر عملی پشت سر آن نباشد جز ماجراجویی نتیجه‌ای ببار نخواهد آورد. به آن‌ها می‌گفتیم این کار در صورتی درست است که اجازه کار پارتیزانی داشته باشیم. به این معنا که دهقانان وقتی اسلحه ژاندارم را گرفتند، در کوه‌ها پایگاه‌های جنگی و تدافعی برپا کنند. ولی رفقا برای چنین کاری اجازه نمی‌دادند. در نتیجه در برابر بن‌بست قرار می‌گرفتیم. البته در کشاکش همین بحث‌ها، این دستور هم مثل دستورهای نسنجیده دیگر به «فراموشی» سپرده شد و جای آن را «دستورات» دیگر گرفت. در حال حاضر شعار ما برای دهقانان مبارزه برای اخذ همان ۲۰ درصد بهره مالکانه است که در زمان حکومت دکتر مصدق معمول بود. (ناگفته نماند که در آن ایام، سیاست ما در قبال همین طرح دکتر مصدق کارشناسانه بود. به ویژه روش ما در تحریم شوراهای دهقانی از اشتباهات جدی حزب ما بود).

۵- مساله بگومگوها و آلودگی رفقای کمیته مرکزی: بعد از انشعاب در هیچ دوره‌ای حزب ما تا این درجه غرق در بگومگوهای داخلی نشده است. کمیته مرکزی در مقابله با آن، عدم توانایی کامل خود را نشان داد. شاید به این دلیل که خود عامل اصلی آن بود. «هیأت‌های رسیدگی» به استان‌های مختلف راهی شدند که اغلب به قصد تصفیه مخالفان بود. بسیاری از کادرهای برجسته قربانی آن شدند و به درگیری افتادند. کادرهای سازمان جوانان و عده‌ای از رفقای حزبی، مدت‌هاست به برخی از اعضای کمیته مرکزی تهمت می‌زنند و فحش می‌دهند، ولی کوچک‌ترین اقدامی برای جلوگیری از این اعمال صورت نمی‌گیرد. در مقابل سؤال ما که چرا جلوگیری نمی‌کنید، پاسخ می‌دهند: «فقط آن‌ها نیستند، دیگران هم فحش می‌دهند!» با این وصف، در حزب مسئول سالمی باقی نمی‌ماند. در نمونه

آذربایجان با تفصیل بیشتری عواقب وخیم آن را نشان خواهم داد.

۶- انتقاد و انتقاد از خود و انتقاد از پائین: این اسلحه اساسی در دست حزب به مثابه کارسازترین وسیله برای مبارزه با انحرافات و کج روی‌ها که به جلای حزب و پیشرفت آن کمک می‌رساند، اصلاً مراعات نمی‌شود. مثلاً نسبت به جزوه «۲۸ مرداد» انتقاد دارند، با بدبینی می‌نگرند. در آذربایجان رسماً گفته شده است که کسانی که به مندرجات این جزوه در بست عقیده نداشته باشند به کمیته مرکزی و اتحاد شوروی ایمان ندارند! به خود من در نامه [به خط دکتر جودت] در پاسخ به سؤال من که به چه عللی، رهبری حزب در ۲۸ مرداد بی‌عمل ماند، تلویحاً داشتن روحیه‌ی انشعابیون و «خطر» رفتن به همان راه انشعابیون را تذکر دادند. اکنون تقریباً از تمام کادرهایی که در آذربایجان انتقاد از کمیته مرکزی، به ویژه در مورد ۲۸ مرداد داشتند، یا سلب مسئولیت شده یا بلا تکلیف‌اند و یا به کارهای غیر حساس گمارده شده‌اند.

واضح است در چنین شرایطی تعداد رفقانی که پیه تمام ناملايمات را به تن خود بمالند و با نادرستی‌ها مبارزه کنند، خیلی کم خواهد شد و در مقابل به شمار فرصت طلب‌ها و افراد کم‌شخصیت روز به روز اضافه خواهد شد.

۷- روحیه نارودنیکی: بعد از ۲۸ مرداد روحیه نارودنیکی در تصمیمات کمیته مرکزی بروز کرد. خود رفقا در بحث‌ها اذعان کردند که موج روحیه خرده بورژوائی نارودنیکی آن‌ها را دربر گرفته است. برای نمونه سند رسمی اعلامیه حزب است که در آن خطاب به همه کسانی که به نحوی از انحاء چه در پست دادستانی، دادرسی، بازرسی و... در محکوم کردن يك مبارز ضد استعمار سهمیم باشند، شدیدترین مجازات از طرف مردم را وعده می‌دهد. در همین موقع خرابکاری قلعه مرغی به دستور حزب انجام شد و متعاقب آن اعلامیه‌ای در اهمیت آن پخش گردید. همان روزها در ملاقات تشکیلاتی برای انجام خرابکاریها مأموریت می‌دادند، منتهی می‌گفتند با تصویب کمیته مرکزی باشد. تحت تأثیر این کار کمیته مرکزی بود که فاجعه ناو ببر پیش آمد که اگر موفق می‌شد صدها ناوی را نابود می‌کرد.

۸- نداشتن تاکتیک معین و برنامه کار: در تمام این دوره، کمیته مرکزی ما آنطوری که باید توانسته است يك تاکتیک معین که با تحلیل وضع اجتماعی و شرایط تکامل انقلاب مطابقت داشته باشد، در مقابل حزب بگذارد در نتیجه به کارهای ضد و نقیض دست زده

است. از بعد سی تیر ۱۳۳۱ شروع می‌کنم:

اولاً - در اواخر شهریور یک سلسله دستورات از قبیل خرید اسلحه از رفقای قدیمی فرقوی، تهیه نقشه و تنظیم کار برای خلع سلاح ژاندارم‌ها، برآورد تعداد تسلیحات هر کلاتتری و اطلاعات عمومی از این بابت، تهیه آدرس رؤسای اداری و لشگری، آوردن کادرهای نظامی سابق فرقه در ارگان‌ها، تهیه محل‌ها برای پانسمان و وسایل دیگر و غیره. مجموعاً دستورات در جهتی بود که حکایت از یک آمادگی جدی برای مقابله با حوادث اضطراری داشت. این دستورات تقریباً بلافاصله در تهران و به فاصله یک ماه و نیم در ایالات و شهرستان‌های دیگر به فراموشی سپرده شد و پیگیری نشد. معلوم نگردید تحت چه عواملی و به چه علت آن تصمیم اولی گرفته شده بود و چرا در مدت کوتاهی از این تصمیم که بنظر من اگر دنبال آن گرفته می‌شد در کارهای بعدی ما بسیار مفید بود، عدول کردند.

ثانیاً - بعد از ۲۸ مرداد کاملاً دچار گیجی شده بودیم. برای ۳۰ مرداد (فرود آوردن ضربه قطعی) تشکیلات را آماده کردیم، ولی بلافاصله دستور لغو آن صادر شد. بعد به ایالات تهیه مقدمات قیام را دستور دادیم (بعد تکذیب کردیم)! به کارهای متعدد نارودنیکی پرداختیم در ملاقات‌های حضوری و در نامه‌های تشکیلاتی مسلح شدن را به‌عنوان مهم‌ترین وظیفه در مقابل ارگان‌ها قرار دادیم، ولی عملاً پول برای اقدام به این کار داده نشد. سپس نیز از دستور روز خارج گردید. دستور به راندن ژاندارم‌ها از دهات دادیم، بعداً تفسیر کردیم که منظور ما خلع سلاح به طور کلی نبوده است بلکه منظور این بوده که اگر در مبارزه برای ۲۰ درصد و غیره ژاندارم‌ها مداخله کرده و زودخورد درگرفت و احياناً اسلحه ژاندارمی از دستش خارج شد، اشکالی ندارد! بعداً حتی همین را از دستور روز خارج کردند. به ایالات و شهرستان‌ها گفته شد که مقدمات تهیه کوره و غیره را برای تهیه نارنجک و امثالهم فراهم کنیم و بعداً به فراموشی سپرده شد. ماه‌ها بعد از ۲۸ مرداد دست به تظاهرات بزرگ سیاسی زدیم که به نظر من خارج از ظرفیت و قدرت روز حزب و شرایط سیاسی ایران بود. سپس از آن دست داشتیم به طوری که حتی در سالگرد سی تیر در تهران اقدامی نشد. انتخابات را اول تحریم، بعد در آن شرکت کردیم. ملاحظه می‌کنید که همه این تزلزل‌ها در اتخاذ تصمیم، از نداشتن و ندانستن چه باید کرد ناشی می‌شود.

شکی نیست که کمیته مرکزی، بعد از واقعه بهمن ۱۳۲۷ قدم‌های بزرگی برداشته است. تجدید حیات حزب، زنده کردن تشکیلات در دورافتاده‌ترین شهرها و واحدها، در

رشد سیاسی مجموعه حزب و مردم، در زمینه کارهای علنی، در کارهای سندیکایی و غیره، موفقیت‌های بزرگی بدست آورده است. ولی اینجا چون قصد من فقط انتقاد هست، وارد جنبه‌های مثبت نمی‌شوم. منظور من از این بحث این است که بتوانم ثابت کنم که کمیته مرکزی موجود نمی‌تواند در پیشاپیش حزب و مردم حرکت نماید و احتیاج به تقویت دارد. می‌خواهم درد حزب را با رفقا در میان بگذارم تا اکثریت کمیته مرکزی و هیأت اجرائیه که در خارج از ایران هستند بیش از پیش به داخل ایران توجه نمایند و در رفع این بدبختی بزرگی که ما را فراگرفته است تمام نیروی خود را به کار بیندازند.

سوم - جریان آذربایجان: همان‌طور که وعده دادم به این موضوع با تفصیل می‌پردازم. زیرا در موضوع اختلافات داخلی، مورد آذربایجان واقعاً نمونه و اطلاعات من نیز دقیق و جامع‌تر است. این مبحث را به سه قسمت اساسی تقسیم می‌کنم: الف: توضیح ساده جریان. ب - نتایج و ضررهای آن. ج - نقش کمیته مرکزی.

الف - توضیح ساده جریان. بگومگوهای آذربایجان از اواخر سال ۳۱ با آمدن ریاضی (اسدالله آقائی) و معصومیان (مدتی قبل از او آمده بود. وی نیز از کادرهای مرکزی سازمان جوانان است) به تبریز شروع می‌شود. این بگومگوها به سه دوره تقسیم می‌شود:

۱- از بدو شروع تا ۲۸ مرداد. رفیق آقائی کمی بعد از آمدن خود به تبریز، در جلسات خصوصی و یا در تنفس جلسات حزبی، شروع به تبلیغ يك سلسله مسائل داخلی حزب توده ایران می‌کند. فشرده این مطالب چنین است: در کمیته مرکزی يك عده طرفدار رادمنش هستند و آن‌ها «بلشویک»ها را تشکیل می‌دهند. عده دیگر مخالف رادمنش که گروه «منشویک»ها را ترتیب می‌دهند. احمد قاسمی در حزب دسته‌بندی کرده بود. و در نتیجه آن، کمیته مرکزی از او سلب مسئولیت کرده و او را از ایران تبعید کرده‌اند. در این کارزار تبلیغاتی، حتی از وارد کردن اتهامات ناموسی و روابط نامشروع و تهمت‌زنی‌های شرم‌آور که حیا مانع از ذکر آنهاست، ابا نداشتند. در باره دکتر کیانوری می‌گفتند با خانواده‌های قاجار وصلت کرده، همسر او فتودال‌زاده است و استحکام سیاسی ندارد. در مقابل شروع به ستایش از بعضی از افراد کمیته مرکزی به ویژه رفیق شرمینی پرداخته و به مثابه نماد «بلشویسم» به ارج می‌نشانند. این مطالب بین کادرهای آن‌جا که ذهن‌شان کاملاً خالی از این گونه مطالب بود، هیجان شدیدی ایجاد کرد. در اوایل بهمن ۱۳۳۱ جلسه کمیته ابالتی بود، من هم که در این موقع مأموریت داشتم در ارومیه کار بکنم به تبریز آمدم و رفقا مسائل را

با من درمیان گذاشتند. بلافاصله نامه‌ای به کمیته مرکزی نوشته و تقاضای جلوگیری از این جریان نمودم [نامه را به شخص دکتر جودت نوشتم، غافل از آنکه شخص او گرداننده این ماجرا بود]! مسئول کمیته ایالتی آذربایجان نامه مرا برداشت و به تهران رفت، بلافاصله آقائی را می‌خواهند و در جلسه از او انتقاد می‌شود ولی دومرتبه برمی‌گردد به آذربایجان. در همین زمان در خارج از این جلسه سید اشرفی [مسئول آذربایجان] را رفقا علوی و جودت ملاقات می‌کنند و هر کدام مطالب دیگری اضافه می‌کنند و همان گفته‌های آقائی را تکرار می‌کنند (البته بعضی را در قالب دیگری). مثلاً دکتر جودت می‌گوید که بعضی از مسائل سری از هیئت اجراییه به دست دشمن رسیده است و ما فکر می‌کنیم که از داخل هیأت اجراییه بیرون می‌رود. با توجه به وضع طبقاتی مریم فیروز و تأثیری که او روی کیانوری دارد، ما به او بدبین هستیم! (بعدها رفیق جودت بیان چنین مطلبی را منکر شدند و اساساً هر نوع صحبتی از این قبیل بین خود و سید اشرفی را تکذیب کردند!). بهرحال رفیق سید اشرفی این مطالب را به طور خصوصی با من درمیان گذاشت. در مقابل سؤال من که اگر این حرف‌ها درست است چرا کمیته مرکزی به ترتیبی این‌ها را بیان نمی‌کند و روش اختفا در پیش گرفته است؟ پاسخ داد که نظر کمیته مرکزی این است که کادرها در جریان قرار بگیرند تا در کنگره و غیره خالی‌الذهن نباشند. از طرف دیگر قطعنامه‌ای در دنباله همان جلسه از طرف هیأت اجراییه به ما ابلاغ شد که درست در جملات دیپلماتیک همان گفتار را تأیید می‌کرد.

بعد از ۱۵ روز از تاریخ مراجعت رفقا سید اشرفی و آقایی به تبریز، تاکتیک این رفقا عوض می‌شود. اینک با تکیه بر روی نقص‌های موجود در تشکیلات (که برخی نظیر کارتوتک‌بازی و بوروکراسی واقعی بود) و پرچم قرار دادن آن‌ها، مسئولین آذربایجان را بی‌اعتبار می‌کنند و یا با منتسب کردن برخی از مسئولین آذربایجان به آن رفقای مرکزی که مورد حمله و تهمت‌زنی آن‌ها بود، بدنامشان کنند! بعضی از دلایل آن‌ها به قدری بچه‌گانه بود که در همان صحبت‌های اولیه در برابر رفقای کمیته مرکزی مجبور به پس گرفتن شدند. مثلاً در مورد من گفته بودند که باند حسین [منظور کیانوری است] هستیم. دلیل این بود که من قبلاً مسئول دانشگاه و معاون کمیته محلی تهران بودم. «استدلال» چنین بود که چون دانشگاه مهم‌ترین کمیته بخش تهران است، مسئول تهران هم کیانوری است و او هم این پست مهم را ممکن نیست به کسی جز طرفداران خودش بدهد پس امیرخسروی باند کیانوری

است! حال آنکه من وقتی مسئول دانشگاه بودم، رفیق کیانوری در زندان بود! موارد دیگران نیز بهتر از این نبود. بالنتیجه در فروردین ۱۳۳۲ (تعطیلات نوروز) که طبق تصمیم قبلی قرار بود جلسه کمیته ایالتی آذربایجان در تهران با حضور مسئول آذربایجان [دکتر جودت] تشکیل بشود، ضمن رسیدگی به کارها، به بگومگوها هم پرداخته شد و انتقاد و انتقاد از خود نیز صورت گرفت. در مورد بگومگوها جلسه، نادرست بودن روش آقائی و معصومیان را در تهمت زدن به دیگران پذیرفت و به آن‌ها تذکر داد. ولی مسئول جلسه [جودت] با نظر ما مبنی بر متناسب نبودن قبح کار با مجازاتی که انجام شده بود موافقت نکرد. ضمناً دلایل ما را مبنی بر داشتن ارتباطات غیرحزبی بین عده‌ای از رفقا که در کادر دسته‌بندی در داخل حزب است نپذیرفتند (دلایل «محکمه‌پسند» ما البته آن موقع کمتر و اطلاعات ما از کارهای آن‌ها جامع نبود). از طرف هیأت اجرائیه به ما توصیه کردند که با صمیمیت بر سر کار خود برگردیم و ما هم واقعاً با صمیمیت پذیرفتیم. حتی رفیق سید اشرفی که آن وقت قانع نبود، در جلسات خصوصی متعددی او را راضی کردیم که نظر کمیته مرکزی را بپذیرد.

بعد از مراجعت از تهران متناسفانه این رفقا روش خود را در شکل دیگری ادامه دادند و بگومگوها شدت پیدا کرد.

رفیق سید اشرفی متقابلاً در جلسه‌ها به مقاومت برخاست. در تشدید آن واضح است که کاراکترهای منفی این رفیق بی‌تأثیر نبود. با آمدن اعضاء جدید، صفوف مشخصی پدید آمد. دیگر آقائی تنها نیست. این بار رفقا شایگان [علی شناسائی] و رشید خان [بهباد بهزادی] هم به او اضافه شده‌اند. رشید خان که فردی واقعاً فرصت طلب بود، با چالاکی تغییر آب و هوای سیاسی داخلی رهبری را پس از سفر رفقا قاسمی و فروتن احساس کرده بود، با مهارت کامل به سوی مرکز قدرت جدید حرکت کرد. کسی که به قول خودش روزی به رفیق شرمینی می‌پرید و می‌گفت آخر تو کی خواهی فهمید (البته همان روز هم غلط بزرگی می‌کرد) امروز به رفیق آخوند (قاسمی) حمله می‌کند! رفقا آقائی و معصومیان در آغاز بیش از همه به او حمله می‌کردند. او را ... کش کمیته مرکزی خطاب می‌کردند، نوکر قاسمی می‌خواندند. می‌گفتند او صلاحیت سیاسی ندارد. از اینکه او مدت‌ها بعد از وقایع آذربایجان قطع تماس داشته است و غیره داد سخن می‌دادند. ولی بعد از تغییر موضع و تسلیم، نه تنها دیگر به او حمله نکردند، بلکه به او میدان می‌دادند و جلو انداختند. شایگان را [علی شناسائی] هم به مناسبت داشتن عقاید کروژوکیستی (بهتر است گفته شود تمایل

ضدروشنفکری. این رفیق چنین گرایش نادرستی را مثل بسیاری از کارگران حزب ما داشت). در گذشته به او بناحق مانند کارگران دیگر میدان داده شده بود و او تقصیر را از روشنفکران و بخصوص کادرهای معینی که کادرهای کمیته ایالتی بدست آن‌ها می‌گشت، می‌دانست. در چنین شرایطی، عده‌ای دور او را گرفته و با استفاده از سادگی مفرط‌اش او را تحریک می‌کردند. در ضمن می‌گفتند یگانه مدافع طبقه کارگر در شورای متحده، دکتر جودت و در کمیته مرکزی مهندس شرمینی است! با این وصف، با رهبری آقائی، اکثریت بالفعل در کمیته ایالتی آذربایجان از مقطع فروردین ۱۳۳۲ بدست این رفقا افتاد. زیرا رفقا میزانی و امیرخسروی دور از تبریز بودند و چند ماه به چند ماه به تبریز آمده در جلسات شرکت می‌کردند. لذا از عده ثابت در تبریز اکثریت مرکب از آقائی، شایگان و رشیدخان به وجود آمد.

در اولین جلسه کمیته ایالتی در اوایل خرداد (۳۲) باز مسأله بگومگوها مطرح شد. معلوم گردید که نه تنها از بگومگوها کاسته نشده بلکه بر شدت آن نیز افزوده شده است. در نتیجه میتینگ اول ماه مه و بعضی تظاهرات دیگر، با وجود بهتر بودن امکانات سیاسی انجام نشد. در این جلسه از سوی من پیشنهاد شد که مسئول آذربایجان به علت ضعیف بودن عوض بشود. همه رفقا (حتی خود سید اشرفی) با آن موافقت کردند و طی قطعنامه‌ای به تهران فرستادیم. متأسفانه به این پیشنهاد صریح توجه نشد (با وجود اینکه در ضعیف بودن مسئول آذربایجان همه رفقای کمیته مرکزی اتفاق نظر داشتند). واضح است که ادامه پیدا کردن این وضع نتایج وخیمی داشت. نبودن مسئول قوی موجب تشدید بگومگو می‌شد. نتیجه این امر این شد که بدنبال عدم موفقیت در برگزاری میتینگ اول ماه مه، تظاهرات سیاسی دیگر، نظیر ۳۰ تیر با شکست مواجه شد. در این دوره است که بگومگوها حتی به بعضی کارخانه‌ها و بین عده‌ای از افراد عادی نیز کشیده شد! رفیق سید اشرفی که دیگر عاجز شده و به تنگ آمده بود، در نامه‌های پشت سر هم تقاضا می‌کرد مسئول دیگری بفرستند. شدت بیچارگی او بجائی رسیده بود که يك بار نوشت: «من اصلاً مارکسیست نیستم، من نمی‌توانم کار بکنم مرا عوض کنید!»! کمیته مرکزی با تأخیر زیاد هیأتی را برای رسیدگی به تبریز فرستاد (مرداد ۳۲). این هیأت هم به مناسبت پیشامد ۲۸ مرداد موفق به کار نشد. تصویر کلی وضع این دوره، از این قرار است:

کمیته مرکزی با فرستادن کادرهایی که به سابقه آنها آشنا بود [آقائی قبل از اعزام به

آذربایجان به خاطر فعالیت‌های فراکسیونی همراه با شرمینی و ارسلان پوریا، از رهبری سازمان جوانان برداشته شده بود، بگومگوهای متداول در تهران را به آذربایجان صادر می‌کند و تعادل عمومی و آرامش حزبی آنجا را برهم می‌زند.

۲- دوره دیگر بعد از ۲۸ مرداد آغاز می‌شود. علت اینکه این دوره را جدا کردم بخاطر تغییر نسبتاً کاملی است که در ترکیب کمیته ایالتی پیش آمد و از اواسط مهرماه شروع به کار کرد. بدین ترتیب که کمیته ایالتی در جلسه‌ای تصمیم می‌گیرد دو نفر رفقا اشرفی و آقایی را به تهران بفرستند تا دعوی خود را آنجا حل کنند. کمی بعد دو نفر دیگر از اعضای کمیته ایالتی به تبریز می‌آیند (رفیق میزانی ضرورتاً بعد از کودتای ۲۸ مرداد نمی‌تواند در مراغه کار بکند و به تبریز می‌آید. امیر خسروی نیز بعد از آزاد شدن از زندان چون گزارشهایی از محل فعالیت او در ارومیه به شهربانی کل رسیده بود، توصیه می‌شود در تبریز بماند). با تغییر ترکیب اعضای کمیته ایالتی با وجود اینکه دوران حیات او کوتاه بود اوضاع و احوال عوض شد. صفت مشخصه دوره جدید بدین قرار است:

۱- بگومگوها بشدت کم می‌شود. از طرف کمیته ایالتی هیأتی انتخاب که به این موضوع رسیدگی کند. کمیته ایالتی اعلام می‌کند بر مبنای قراری که برای پایان دادن به بگومگوها صادر کرده است، هرکس از این پس تحریک بکند، شدیداً مجازات خواهد شد. از طرف دیگر اعضای کمیته ایالتی طی تماس‌های انفرادی با مسئولین، آنها را قانع کردند که به این بگومگوها پایان داده شود. نتیجه آن شد که بعد از سه هفته عملاً کار کمیسیون رسیدگی تعطیل شد. زیرا دیگر تقریباً صدای بگومگوها از جایی شنیده نشد.

۲- در بدترین شرایط، تظاهرات ۱۸ آبان در تبریز با موفقیت بزرگی روبرو شد، که از بعضی جهات از تظاهرات تهران جلوتر بود. روزنامه مردم مقاله‌ی ویژه‌ای در این باره نوشت. کوشش ما منجر به انتشار اولین بیانیه مشترک بین جمعیت ملی مبارزه با استعمار و نمایندگان جبهه ملی شد. با وجود فرصت کم، قسمت عمده بازار، دانشگاه و یک کارخانه تعطیل شد. کارخانه دیگری $\frac{۲}{۳}$ تعطیل کردند. در بعضی کارخانه‌جات هم کنفرانس یا تظاهرات کوچکی ترتیب داده شد.

۳- در زمینه تشکیلاتی اقدامات جدی صورت گرفت. تجدید سازمان کمیته شهر تبریز. موفقیت برای تجدید ارتباط با بعضی شهرستان‌ها، به حرکت افتادن نسبی شبکه‌های حزب و تحریک آنها کاملاً دیده می‌شد.

۴- در زمینه تعلیماتی اقداماتی اساسی شروع شد. کلاس‌های کادر که از ماه‌ها پیش عملاً تعطیل شده بود، دوباره به میزان وسیعی در آن شرایط سخت تجدید حیات کرد. تمامی این دوره از ۲۳ مهرماه ۳۲ شروع و به ۲۲ آذر ختم می‌گردد. پس از مراجعت من به آذربایجان، چنانکه قبلاً اشاره کردم، موضوع اعزام سید اشرفی و آقائی به تهران مطرح شد. نظر این بود که تا انجام رسیدگی به کارهای آذربایجان، این رفقا به آذربایجان برنگردند. قرار شد برای به تصویب رساندن آن، نماینده‌ای به تهران برود. کمیته ایالتی رشیدخان و مرا انتخاب کرد. در ملاقات تهران معلوم شد که کمیته مرکزی قبلاً در مورد فرستادن مسئول تصمیم گرفته است و به ما نمی‌گوید. تصادفاً در میان بحثی فهمیدیم که رفیق مورد نظر مهندس شرمینی است. من شدیداً عکس‌العمل نشان دادم و با این تصمیم کمیته مرکزی، به این دلیل که فرستادن او بگومگوها را شدت خواهد بخشید، مخالفت کردم. دلیل این بود که طی یک سال، رفقا آقائی و معصومیان در باره بلشویک، منشویک غوغا راه انداخته، کاوه [مهندس شرمینی] را هم سمبل بلشویک‌ها معرفی کرده‌اند و چون اقدامات این دو رفیق منجر به صف‌بندی‌ها و رودروئی‌های ناگواری شده و نسبت به رفیق کاوه که سمبل خودشان معرفی می‌کردند بدبینی بوجود آمده بود. در چنین شرایطی فرستادن این رفیق صلاح نبود. نظر من این بود که برای کاستن از بگومگوها، بهتر است فردی را بفرستند که از این بابت‌ها قطب نباشد. من خود رفیق آذر [جودت] را پیشنهاد کردم و یا رفقائی نظیر اکبر شاندرمنی. ولی هیأت تشکیلاتی و رفیق رشیدخان با این نظر موافقت نکردند و تمام تلاش من بی نتیجه ماند. از جمله مسائلی که در اولین جلسه کمیته ایالتی آذربایجان مطرح شد، آمدن همین مسئول جدید بود. بعد از بحث‌های مفصل از ۵ عضو کمیته ایالتی ۴ نفر با قطعنامه‌ای که در آن بعد از توضیح وضع موجود، آمدن رفیق کاوه را در شرایط فعلی صلاح نمی‌دانست تصویب شد (خود رشید خان هم قطعنامه را امضا نمود) و یکی از رفقا به این علت که اطلاعی از موضوع ندارد از دادن رأی خودداری کرد. بعدها نمی‌دانم به چه دلیل از فرستادن رفیق کاوه صرف نظر شد.

در این فاصله کمیته ایالتی تقسیم کار کرد و مسئولیت‌ها را مشخص نمود. با وجود اینکه تقسیم کار در کمیته ایالتی از وظایف داخلی ما بود، من برای نشان دادن حسن نیت و ایجاد تفاهم با کمیته مرکزی پیشنهاد کردم تصمیم کمیته ایالتی را به نظر کمیته مرکزی برسانیم. رفقا اصرار کردند که خود من این مأموریت را برعهده بگیرم. برای اینکه یک قدم

بیشتر بسوی تفاهم برداشته شود، پیشنهاد کردم رشیدخان نیز همراه من بیاید و دونفری گزارش بدهیم.

در تهران برای حل مسائل متعددی با حضور رفقای هیأت تشکیلاتی [مرکب از دکتر جودت، کیانوری و مهندس علوی] تشکیل گردید که در آنها معمولاً رفیق کیانوری نمی آمد. رفیق بلوریان [مهندس علوی] هم کم صحبت بود و تنها رفیق جودت به نمایندگی از سوی هیأت تشکیلاتی طرف بحث ما بودند. در آخرین جلسه که تنها با حضور رفیق جودت تشکیل شد، در پایان کار موضوع تقسیم کار کمیته ایالتی مطرح گردید. برای تقسیم کار، سه طرح متفاوت از سوی کمیته ایالتی آذربایجان پیشنهاد شده بود. با یک طرح سه رفیق موافق بودند (ایران شهر، میزانی و من). با یک طرح تنها رفیق رشیدخان موافق بود و با طرح سوم فقط رفیق شناسائی. رفیق جودت بدون توجه و گوش دادن به نظرات ما و یا حداقل پایه قرار دادن پیشنهادات، تقسیم کار یک طرفه‌ای را که محتوای اصلی آن دور کردن من و میزانی از تبریز، مرکز کار بود دیکته کردند. بدین ترتیب که رشیدخان مسئول تبریز، شناسائی مسئول شورا و ایران شهر هم در تبریز می ماند و کار او را بعداً تعیین می کنیم. میزانی و امیرخسروی هم باید به شهرستان‌ها بروند. من اجازه سخن گرفتم تا نظرم را بگویم و تا جمله‌ی «من به این تقسیم کار بدین شکل اش اعتراض دارم»، را ادا کردم، رفیق جودت با عصبانیت جلو صحبت مرا گرفت و به رشیدخان گفت که انتقادات زیر هم به امیرخسروی وارد است که باید در کمیته ایالتی از خود انتقاد نماید ۱- لجوج است ۲- احتجاج می کند ۳- علیه کاوه مطالبی گفته است ۴- رفقای کمیته ایالتی را تحت تأثیر قرار داده است!

من توضیح دادم که این طور انتقاد کردن خلاق و آموزنده نیست. تقاضا کردم که رفیق جودت برای هر مورد لااقل دو مثال بگوید تا اگر در کمیته ایالتی رفقا از من پرسیدند که تو چگونه ما را تحت تأثیر قرار داده‌ای، من جوابی داشته باشم. با همان عصبانیت اضافه کرد که امیرخسروی انتقاد ناپذیر هم هست! سپس خطاب به رشیدخان، گفت: که اگر من حاضر نشوم انتقاد از خود بکنم، نباید به آذربایجان برگردم. (چه قدر عبرت‌انگیز است که حدود یک سال پیش از آن، رفیق آقائی، با اینکه اظهارات و اقدامات خلاف شئون حزبی او، مورد انتقاد قرار گرفت و خود نیز پذیرفت، اما حاضر نشد در کمیته ایالتی آذربایجان از خود انتقاد نماید و گفت اصلاً به تبریز بر نمی‌گردم! همین رفیق جودت با کمک رفیق بهرامی طی چند جلسه خصوصی او را نصیحت و قانع کردند تا به آذربایجان برگردد. ولی در مورد من،

بناحق و بطور غیر خلاق، دیکته وار يك سلسله انتقادات مطرح می شود و پیشاپیش همان دکتر جودت می گوید که اگر حاضر نشود از خود انتقاد نماید نباید به محل مأموریت خود برگردد! واقعاً يك بام و دو هواست.

واضح بود که با ترتیبی که در بالا ذکر شد نمی توانستم انتقادات را بپذیرم و در همان جلسه اعلام کردم که باعث ماندن من در تهران شما هستید، زیرا فرصت بحث نمی دهید و پذیرفتن انتقادات هم وقتی قانع نیستم، کار درستی نیست و زیر بار آن نمی روم. در همان جلسه تقاضای ملاقات دبیر حزب [دکتر بهرامی] را کردم. با وجود این، صبح فردای آن، نامه ای به کمیته مرکزی نوشتم و اظهار کردم با آنکه قانع به انتقادات نیستم، ولی با کمال صمیمیت حاضرم در جلسه کمیته ایالتی روی مطالب ذکر شده از سوی رفیق جودت، از خود انتقاد کنم و اگر تا سه روز دیگر پاسخی نیامد همان را موافقت تلقی کرده و به آذربایجان خواهم رفت. بلافاصله پاسخ آمد که دبیر حزب درست در همان روز ضرب الاجل به ملاقات من خواهد آمد! در آن ملاقات، من حرف های خود را زدم و آنچه در جلسه با رفیق آذر [دکتر جودت] گذشته بود بیان کردم. ایشان خیلی اظهار تعجب کرد که رفیق آذر چنین کاری کرده باشد و گفت در جلسه بعدی هیأت اجراییه مطرح خواهد کرد. ولی من باید برای حرکت منتظر دستور مسئول خودم (رفیق جودت) باشم. اما دیگر دستوری نرسید و گوئی کسی صدای مرا نشنید. رشیدخان به تبریز رفت و مطالب را مطرح ساخت و چون یکی از مطالب این بود که عده ای از اعضای کمیته ایالتی در مسیر غلط افتاده اند، میزانی اجازه می خواهد که به تهران بیاید و موضوع را پی گیری کند. خلاصه میزانی برای سردرآوردن از موضع رهبری به تهران آمد ولی او هم به سرنوشت من دچار شد! ما هر دو در يك جلسه هیأت تشکیلاتی شرکت کردیم، ولی فرصت نشد بحث را ادامه بدهیم و قرار شد وقت دیگری تعیین شود. ولی دیگر قراری تعیین نشد و هرچه تقاضای جلسه کردیم، نامه نوشتیم، بی پاسخ ماند. در تمام این مدت بالغ بر ده نامه به رفقای کمیته مرکزی و دبیر حزب نوشتم. جز یکی دو مورد جزئی، ابداً پاسخی ندادند.

۳- دوره سوم. در این دوره، با برداشتن ما دو نفر از کمیته ایالتی، رفقای اکثریت اسبق و اقلیت سابق، دوباره اکثریت پیدا کردند. در این دوره، اولاً، دو مرتبه بگومگوها شدت یافت. حالا دیگر در سطح وسیع کادرهای محلی مطرح می شود. همه جا پیچیده است که امیرخسروی را چون باند قاسمی بود و در ارگان رهبری حزب دسته بندی کرده بود تنبیه

کرده و دیگر اجازه بازگشت به آذربایجان نمی‌دهند. رهبر ۱۲۰ کیلوئی را بیرون کردیم (منظور سید اشرفی است) و یا مین تان را ترکاندیم (باز منظور سید اشرفی است) واضح است که کادرهای محلی چون در اثر کار و ارتباط زنده همه ما را شناخته بودند، حاضر به تحمل چنین اتهاماتی نشدند و نتیجه آن صف‌بندی آشکار بین کادرهای محلی شد (پدیده‌ای که قبلاً نیز تا حد معینی وجود داشت). تقریباً هیچ کادر محلی نیست که صف مشخصی نداشته باشد. (این یکی از مشخصه‌های بگومگوهای آذربایجان در مقایسه با دیگر ایالات است)

ثانیاً - لنگی بیش از پیش کار شبکه و رکود کارهاست. کار جبهه واحد که تا آن حد پیش رفته بود کاملاً خوابید و سطح روزنامه و نشریه کاملاً پایین آمد، به طوری که خود رفقای کمیته مرکزی اذعان داشتند. هم‌اکنون کمیته مرکزی مجبور است هر ماه چند هزار تومان به تشکیلات موجود در آذربایجان که خودکفا بود، کمک برساند. فروش روزنامه و حق عضویت‌ها وضع اسفناکی دارد.

ثالثاً - در این دوره اکثریت کمیته ایالتی به طرز آشکاری با خشونت برای انتقام‌جوئی از مخالفان وارد عمل می‌شود. نمونه آذربایجان از نظر جلوگیری از انتقاد و خفه کردن آن، اتخاذ تصمیمات تشکیلاتی به صورت سلب مسئولیت و غیره در تمام ایران بی‌نظیر است. من فکر می‌کنم روزی که حزب ما بر تمام این تضادها غلبه کند، در بررسی گذشته خود، قسمت عمده داده‌ها را از آذربایجان، جمع‌آوری خواهد کرد. برخی از رفقای کمیته ایالتی در آذربایجان، برای بی‌آبرو کردن مخالفان خود، از کثیف‌ترین سلاح استفاده می‌کنند. مثلاً در اثر خیانت یکی از کادرهای سابق سازمان جوانان در تهران که توانسته بود کادرهای مسئول سازمان جوانان آذربایجان را لو بدهد، چند نفر دستگیر می‌شوند. مسئولین آذربایجان در نامه رسمی خود به کمیته مرکزی این عمل را به مخالفان خود نسبت می‌دهند و برای رسوا کردن آن‌ها نسبت پلیس به آنان می‌دهند.

در اواسط بهمن ماه هیأتی مرکب از رفقا عباس‌زاده، شعبان یعقوب‌زادگان و محمدحسین تمدن برای رسیدگی به کارها و اختلافات آذربایجان، تشکیل گردید که مرکز کار آن در تهران بود. کار این هیأت رسیدگی، چند ماه طول کشید و طی آن، جلسات متعددی برگزار شد. خلاصه‌نویسی آن ۱۴۰۰ صفحه بود!

این هیأت در مجموع صلاحیت رسیدگی به کار آذربایجان را نداشت. رفیق

عباس زاده کاملاً جهت داشت و حتی در جلسات خصوصی، طی بحث‌های مفصل علت آن را هم تفسیر می‌کرد. در جریان رسیدگی نیز بارها ماهیت خود را نشان داد که تماماً با اعتراض ما روبرو شد که در صورت جلسات قید شده است. رفیق ایوب [یعقوب زادگان] هم در طول این مدت صریحاً می‌گفت که رفیق عباس را تأیید می‌کند. تنها می‌ماند رفیق تمدن، که در اقلیت بود. افتخار ما این است که چنین رفیق پاك و بی‌نظری در خاتمه رسیدگی، میزانی و من را مقصر ندانست. او تنها قائل به انتقادات جزئی و کوچک بود. این هیأت رسیدگی کار خود را در اواخر اسفندماه ۳۲ تمام کرد و تقریباً دو ماه و نیم طول کشید تا گزارش به کمیته مرکزی بدهد. تا آن جا که اطلاع دارم، رفقای هیأت رسیدگی موفق نشدند گزارش واحدی بدهند. در نتیجه رفقا عباس و ایوب يك گزارش و محمدحسین تمدن گزارش جداگانه‌ای داده‌اند.^۲

دو سه هفته بعد رفیق علوی را ملاقات کردم. می‌گفت کمیته مرکزی به ایشان مأموریت داده گزارش را بخواند و جمع‌بندی کند و يك هفته دیگر در کمیته مرکزی مطرح خواهد شد. می‌گفت، به رفقا (منظور من و میزانی) انتقاداتی وارد است که بعد از انجام انتقاد از خود به سر کار خود مراجعت می‌کنند. من و میزانی از شنیدن آن بسیار خوشحال شدیم. اما آخرین تصمیم کمیته مرکزی این است که رفیق ابوالفضل فرجی را به عنوان مسئول آذربایجان بفرستد و رفیق میزانی رابط او با کمیته ایالتی خواهد بود ولی در تهران می‌ماند. رفیق رشیدخان از تبریز برداشته شده به شهرستان‌ها فرستاده می‌شود و مرا هم مأموریت خارج از ایران می‌دادند! من با مسافرت خود به خارج شدیداً مخالفت کردم و دو بار به کمیته مرکزی نامه نوشتم. با این مضمون: حال که محاکمه ما پایان پذیرفته و بی‌گناهی من ثابت شده است، وجود من در آذربایجان مفیدتر است و نیاز به آن بیشتر. دوبار رفیق علوی به سراغ من آمد و تغییر ناپذیر بودن تصمیم هیأت اجراییه را ابلاغ کرد. داستان آن مفصل است که از شرح آن صرف‌نظر می‌کنم.^۳

تصمیم مربوط به آذربایجان را رفیق بلوریان به طور محرمانه و حتی بدون حضور یکی از اعضای کمیته ایالتی که به تهران آمده بود به رفیق میزانی می‌گوید و دستور می‌دهد که نباید کسی بداند. و حتی می‌گوید که فعلاً نباید رفقای کمیته ایالتی بدانند که چه کسی مسئول جدید آذربایجان است. این رفیق روز آخر حرکت من از ایران، به این علت که شما را در جریان بگذارم، ماجرا را به من گفت. بهر حال مطلبی که می‌خواهم بگویم عبارت از این

است:

۱- من با تعیین رفیق فرّحی به عنوان مسؤل آذربایجان مخالفم. زیرا برای آذربایجان مرد میدان لازم است، آدم استخواندار و با اتوریتته و بی نظر. فقط حسن نیت داشتن، مشکلات را در آذربایجان حل نخواهد کرد. از شما خواهش می کنم اگر با این نظر موافقید فوری اقدام کنید تا جلوگیری شود.

۲- رسیدگی به مسائل آذربایجان نمی توانست در تهران کارساز باشد. زیرا جمع کردن همه رفقا با هم و تشکیل جلسات حضوری با شرکت همه، غیرممکن بود. بخصوص عدم شرکت عده ای از کادرهای محلی که کاملاً آلوده شده بودند، امکان ناپذیر شد. لذا رسیدگی همه جانبه نبود.

۳- عده ای از بهترین رفقا موفق نشدند نظریات خود را بگویند. از جمله رفیق ایرانشهر که از بدو تشکیلات آذربایجان بود و رفیق استانبلی که از کادرهای سابقه دار فرقه و همچنین از مسؤلین اولیه آذربایجان بود.

۴- انتقادات به کمیته مرکزی به شکل تشریفات عملی شد. بخصوص اینکه این کمیسیون، صلاحیت رسیدگی به کارهای کمیته مرکزی و اعضاء آن را نداشت. در حالی که بگومگوهای آذربایجان در قسمت مهمی به کمیته مرکزی مربوط می شد.

چهارم - راه حل و اقدامات فوری که بنظرم می رسد:

الف - مهم ترین راه حل فرستادن چند نفر از کادرهای درجه اول کمیته مرکزی مقیم شوروی به ایران است. مخصوصاً رفقائی که مورد احترام همه هستند. از جمله رفیق رادمنش و رفیق طبری. من مخصوصاً روی این دو نفر تکیه می کنم.

ب - ترتیب یک رسیدگی جدی به کارها و خطاهای گذشته کمیته مرکزی و بازخواست جدی از هر کس به اندازه تقصیرش.

ج - در هر حال چه هنگامی که رفقائی از خارج بروند و چه تا آن زمان، ارتباط منظم با ایران برقرار شود. رفقا روی تمام مسائل نظر بدهند. همان پیشنهاد فرستادن یکنفر از ایران و برعکس را که حضوری عرض کردم، به طور منظم و ماهانه برای برقراری ارتباط، تکرار می کنم. تصور می کنم این راه کاملاً عملی و در حد امکانات تشکیلات ماست.

د - تحلیل جامعی از بیماریهای موجود حزب، از جمله نبود میدان برای انتقاد از خود

به ویژه انتقاد از پائین. عدم کنترل از پایین، نبودن تماس لازم بین رهبران و توده‌ها و غیره و غیره. و آغاز يك مبارزه جدی برای از بین بردن آنها.

سوم شهریور ۱۳۳۳، امیر خسروی

پانوشتهای فصل سی و یکم

چند موردی که در متن باز نشده است، به اجمال توضیح می‌دهم:

۱. قرار بود من پس از مراجعت از لنینگراد، ملاقات دیگری با رفقا داشته باشم. به ویژه آنکه دکتر رادمنش نیز از مسافرت برمی‌گشت. رفقا مصلحت می‌دیدند که بحث مربوط به کودتای ۲۸ مرداد و مسائل دیگر با حضور او باشد. اما برنامه کار من عوض شد و از لنینگراد مستقیماً به پراگ پرواز کردم. لذا اشاره‌ها به ملاقات حضوری و بعدی معطوف به آن است.

۲. در باره جریان گزارش کمیسیون رسیدگی به اختلافات و مسائل آذربایجان، بعدها توسط رفیقی معتبر و دست اول که کاملاً در جریان دادگاه حزبی ما بود اطلاعات زیر را بدست آوردم: پس از پایان محاکمه ما (جریان آن از این قرار بود که من و میزانی را که در تهران نگه داشته بودند، پای ثابت دادگاه بودیم، ولی سایرین برای چند روز می‌آمدند و پس از سؤال و جواب و ادای توضیحات برمی‌گشتند. البته کمیسیون رسیدگی در مواردی جداگانه با برخی تماس می‌گرفت. از جمله دکتر جودت را می‌خواهند (به اصرار محمد حسین تمدن و از او نیز سؤال جواب می‌کنند). پس از طی این مراحل، که چند ماهی به طول انجامید کمیسیون تهیه گزارش را آغاز می‌کند. تمام صورت جلسات که حدود دو سه هزار برگ بود آقای تمدن می‌نوشت. لذا از او می‌خواهند که بتدریج انتقادات به فرد فرد و خطاهای آن‌ها را از گزارش استخراج بکند. عباس‌زاده و یعقوب زادگان که «کمر به قتل ما بسته بودند»، می‌گویند از امیر خسروی و این‌ها شروع بکنیم. و همین کار می‌شود. انتقادات مختصری که بر ما وارد بود روی کاغذ می‌آید. وقتی کار به مخالفان ما می‌رسد که خطاهای جدی داشتند (نظیر آقای)، عباس‌زاده می‌گوید خوب اینها کاری نکرده‌اند! تا همین جا کافی است! عباس‌زاده و یعقوب زادگان به خیال خود زرنگی کرده و گزارش تا آنجا را که محدود به انتقاد به ماها بود، (و چون به خط و انشاء تمدن بود) به عنوان گزارش دو نفری که تمدن هم با آن موافق است و خودش نوشته است در اختیار کمیته مرکزی می‌گذارند! محمدحسین تمدن وقتی این رفتار آن‌ها را می‌بیند، گزارش مستقلی تهیه می‌کند که حاوی نکات زیر بوده است:

الف - قبل از هر چیز و در مقدمه به طور مستدل به صلاحیت دو عضو دیگر که کاملاً جانبدار بوده‌اند اعتراض می‌کند که چرا کمیته مرکزی چنین اشخاصی را به عنوان قاضی تعیین کرده است.

ب - ایراد اصلی دیگر او به عملکردهای خود کمیته مرکزی در ایجاد اختلاف و شدت تنش در تشکیلات آذربایجان است. سپس بر بررسی موضوع و خطاهای افراد می‌پردازد و پیشنهادات خیلی مفصل و دقیق می‌دهد. تمدن در گزارش خود تأکید می‌کند که بهترین دوره فعالیت کمیته ایالتی آذربایجان موقعی است که هیأت پنج نفری (امیر خسروی، میزانی، ایرانشهر، بهزادی و شناسائی) مسئولیت داشته است. او پیشنهاد می‌کند که پلادرنگ امیر خسروی و میزانی را به محل کار خود عودت دهند. در پایان به خطاهای

کمیته مرکزی می‌پردازد و می‌نویسد: از اشتباهات بزرگ کمیته مرکزی این بوده است که تصمیم می‌گیرد شرمینی را که مرکز تمام این تحریکات بود به عنوان مسئول به آذربایجان بفرستد.

به گفته دکتر بهرامی، هیأت اجراییه گزارش تمدن را می‌پذیرد. اما علی‌رغم آن در عمل از مراجعت میزانی و من به آذربایجان جلوگیری می‌شود.

۳. جریان اعزام من به خارج از کشور، که انگیزه اصلی آن ممانعت از مراجعت من به آذربایجان به هر تدبیر بود، چنین روی داد. پس از پایان کار کمیسیون رسیدگی و اطلاع ما از اینکه محمدحسین تمدن گزارش مستقل و جداگانه‌ای داده است و با توجه به بی‌نظری و اخلاق او، برای ما مسلم بود که جمع‌بندی وی در جهت بی‌گناهی ما خواهد بود و دیگر بهانه‌ای برای مراجعت ما به آذربایجان پیش نخواهد آمد. این احساس در ملاقاتی که با رفیق بلوریان [مهندس علوی] دست داد، تقویت گردید. ر. بلوریان اطلاع داد که مسئول آذربایجان در هیأت اجراییه عوض شده و از این پس او به جای دکتر جودت این مسئولیت را برعهده خواهد داشت. ما این خبر را به فال نیک گرفتیم، به ویژه آنکه به من و میزانی گفت پس از انتقاد از خود به سرکار خود مراجعت خواهید کرد. از این روند کار بی‌اندازه خوشحال شدیم و روزشماری می‌کردیم تا اجازه رفتن به آذربایجان به ما ابلاغ شود.

برخلاف این انتظار و خوش‌باوری، یک شب همان رفیق علوی به منزل ما آمد و گفت هیأت اجراییه به اتفاق آراء تصمیم گرفته است که مرا به مأموریت خارج بفرستد. او گفت هم اکنون نماینده سازمان دانشجویان دانشگاه تهران در اتحادیه بین‌المللی دانشجویان که مقر آن در پراگ است، پایان یافته و تو به جای او خواهی رفت. این خبر چون دوش آب سرد بود. من بلافاصله اعتراض کردم و گفتم حالا که محاکمه پایان یافته و بی‌گناهی من ثابت شده، چرا مانع رفتن من به آذربایجان می‌شوید که این قدر نیاز به کادر آذری دارد. بلافاصله نامه‌ای در این زمینه به هیأت اجراییه نوشتم و دلایل خود را به تفصیل در رد این مأموریت توضیح دادم. رفیق علوی بار دیگر به ملاقات من آمد. پس از نصیحت بسیار و گفتن اینکه من به جای پسر او هستم، اظهار داشت: خصوصی بدان که تصمیم هیأت اجراییه این است که ترا به هیچ‌وجه به آذربایجان نفرستد. هیأت اجراییه مأموریت خارج از کشور را برای دلجوئی از تو پیشنهاد کرده است و تصور ما این بود که تو استقبال بکنی. در خاتمه گفت: «میروی پراگ، آن جا با رفقای شوروی و چین آشنا می‌شوی، تجربه بین‌المللی پیدا می‌کنی. یک سال دیگر آب‌ها از آسیاب می‌افتند و برمی‌گردی، هر جا خواستی می‌فرستیم». من همچنان قانع نبودم. زیرا تصمیم رهبری را ادامه همان سیاست قبلی می‌دیدم. لذا بار دیگر نامه نوشتم و استدلال قبلی خودم را برای رفتن به آذربایجان با اضافه کردن این بهانه تکرار کردم که موقع آزاد شدن از زندان تعهد کتبی داده‌ام که از حوزه قضائی تهران خارج نشوم و اگر برای پاسپورت مراجعه کنم دوباره خواهند گرفت. ولی تصمیم هیأت اجراییه قطعی بود. عاقبت یک پاسپورت جعلی بنام هوشنگ سعادت و هزار تومان خرج مسافرت بدست من دادند و با عجله ترتیب خروج مرا از طریق ترکیه فراهم ساختند. این چنین مهاجرت اول تحمیل شد.

پناه آوردن دکتر فاطمی به حزب توده و ماجرای آن

شادروان دکتر حسین فاطمی در زندگی سیاسی کوتاه خود، از مقطع مرداد ماه ۱۳۲۸، آن گاه که روزنامه باختر امروز را از نو دایر کرد و در اسفند همان سال، با پیدایش جبهه ملی به سلك یاران مصدق پیوست، تولدی دوباره یافت. دکتر فاطمی از آن لحظه تا دم مرگ، مبارز آشتی ناپذیر و پرشور نهضت ملی و یار وفادار و استوار دکتر مصدق باقی ماند. رادیکالیزم و زبان سرخ او عاقبت سر سبز او را در جوانی بر باد داد. شادروان فاطمی بی گمان از زمره مردان سیاسی ایرانست که بتاريخ پیوست، جاودانه شد و نام نیکی از خود برجای گذاشت. امروز هیچ انسان نیک نهادی درباره دکتر فاطمی برپایه همکاری با روزنامه ستاره در سن ۲۰ سالگی یا با روزنامه رعد در بیست و چند سالگی و یا بعضی نشانه‌های جاه طلبی او، داوری نمی کند. حتی تندروی‌های او در فاصله ۲۵ تا ۲۸ مرداد، علی‌رغم اثرات منفی و تأسف بار آن در وخیم تر کردن اوضاع، معرف او نیست. آنچه دکتر فاطمی را برجسته می سازد و بر تارك مبارزان ملی ایران می نشاند، نقش او در پیشنهاد طرح ملی کردن صنعت نفت، مبارزه‌ی جانانه او در این راه و پایبندی و وفاداری اش به نهضت ملی و رهبر آن تا واپسین دم است. از همه احترام برانگیزتر غرور او و پوزخندش به عفریت مرگ است. دکتر فاطمی با تنی رنجور درحالی که چرك و خون از زخم هایش می چکید، با سر بلندی و

افتخار به سوی چوپه دار رفت و مردانه در برابر زورمندان ایستاد و جان باخت تا به جوانان کشور درس پیکارجویی و آزادگی بدهد.

پروفسور شاهین فاطمی (برادرزاده او) در گفتگویی با من (۱۵ اردیبهشت ۱۳۷۳) از جمله چنین حکایت کرد: «موقعی که در بیمارستان ارتش بود، مرتب به دیدار او می‌رفتم. برخی از بستگان اصرار داشتند به دکتر فاطمی بگویم که توبه کند و به فکر زن و بچه‌اش باشد. با اینکه خود بر این اعتقاد نبودم اما نظر خانواده را منتقل می‌کردم. دکتر فاطمی خندید و گفت این‌ها نمی‌فهمند. بعد از آن کاری که در بیمارستان نجمیه با من کردند، من عمر طبیعی نمی‌کنم (اشاره دکتر فاطمی به این بود که پس از تیراندازی عبد خدائی به سوی او بر سر مزار محمد مسعود، در حالی که روی تخت بیمارستان بیهوش بود، کیسه آب‌جوش را باز گذاشته بودند. ران و یک قسمت از بدن او سوخته بود و به استخوان رسیده بود. علت خارج رفتن برای معالجه، به خاطر تیر خوردن نبود بلکه زیان‌های ناشی از این پیشامد بود که معلوم نشد سهوی بود یا به عمد). دوم اینکه حتی اگر بیرون بیایم به شکل دیگری مرا می‌کشند.

اما دلیل اصلی این است که اگر من امروز استغفار بکنم، برای مدت زمان زیادی، جوانان مملکت به هیچ کس اعتماد نخواهند کرد. خواهند گفت: دیدید که وقتی فاطمی را گرفتند چطور تسلیم شد؟ این خیانت به ملت ایران است که هرگز گردن به آن نمی‌نهم». با این ملاحظات، طبیعی است که جزئیات زندگی سیاسی کوتاه و پرهیجان این رادمرد برای مبارزان راه آزادی و استقلال ایران، گرانقدر و پرجاذبه است. سرمقاله‌ها و نوشته‌های آتشین و بی‌پروای او در باختر امروز، سخنرانی‌ها و مصاحبه‌های بی‌شمار او از مرداد ماه ۱۳۲۸ تا ۲۷ مرداد ماه ۱۳۳۲، آئینه تمام‌نمای شخصیت استوار و طبع سرکش و منش سازش‌ناپذیر اوست. همکاران او نظیر محمدعلی سفری در کتاب «قلم و سیاست» و یا اسمعیل پوروالی در مجله روزگار نو، رویه پنهان چهره او را تصویر کرده‌اند.

تلاش من در شناخت او، در چارچوب نقد بر خاطرات کیانوری، تنها بخش کوتاه زندگی پر مخاطره او از ۲۸ مرداد تا ۶ اسفند ۱۳۳۲، روز دستگیری او و گوشه‌هایی از درون زندان او را در بر می‌گیرد. به ویژه آنکه این بخش از زندگی او، از آن جا که در خفا بسر می‌برد، کمتر شناخته شده است. دلیل این بی‌خبری، کینه شدید شاه نسبت به او و بر اثر دیوار سکوتی است که طی ۲۵ سال در اطراف نهضت ملی به رهبری دکتر مصدق کشیدند

و به جای حقیقت، مشتی یاوه به خورد خلائق دادند.

آنچه کیانوری در این باره می گوید از این قرار است:

«دکتر فاطمی پس از فرار از خانه مصدق توانست مخفی شود. بعد از چند روز به ما اطلاع دادند که دکتر فاطمی به ما پیغام داده که من جا ندارم و به من کمک کنید... ما مکان آماده ای برای مخفی کردن دکتر فاطمی در اختیار نداشتیم. لذا من خانه مخفی خود و مریم را در اختیار او گذاشتم و خودم به جای دیگر رفتم. مریم هم تا يك هفته از او پذیرائی کرد تا بالاخره یکی از افسران سازمان که دکتر داروساز بود آپارتمان خود را در اختیار ما قرار داد و فاطمی به این محل رفت. ما يك خدمتکار هم در اختیار او گذارده بودیم که غذا و سایر مایحتاج زندگیش را تهیه می کرد. دکتر فاطمی مدت ها در این خانه بود، من به او گفته بودم که در طول روز از پنجره به بیرون نگاه نکند و برای اینکه خسته نشود مقداری کتاب هم در اختیار او قرار داده بودیم. طرف شمال اتاقی که دکتر فاطمی در آن زندگی می کرد مشرف به يك خانه بود. روزی دکتر فاطمی بر اثر خستگی پرده را کنار می زند و از پنجره به بیرون نگاه می کند. پیرزنی او را با ریش بلند - که گذاشته بود - می بیند و به صاحبخانه خبر می دهد و آن ها هم پلیس را در جریان می گذارند. بدین ترتیب دکتر فاطمی و دوست افسر ما دستگیر شدند. ما در تدارك آن بودیم که دکتر فاطمی را از مرز خارج کنیم، ولی متأسفانه او به علت بی احتیاطی خودش دستگیر شد و قهرمانانه به شهادت رسید. آن دوست افسر ما هم زندانی بود تا اینکه سازمان افسری لو رفت و معلوم شد که عضو سازمان بوده است. او به مدتی زندان (تصور می کنم ۵ سال) محکوم شد و سپس آزاد و به آلمان رفت و در آنجا داروخانه داشت.^۱

توضیحات کیانوری از این رویداد نیز نادقیق و در مواردی نادرست و ساختگی است! من به خاطر تحریفات فراوانی که کیانوری در خاطرات خود از رویدادها ارائه کرده و دهها نمونه آن را طی این نقد نشان داده ام، به این مورد نیز با تردید و ناباوری نگریستم. به ویژه آنکه از همان ابتدا به چند نکته نادرست برخورددم. برای نمونه می دانستم که برخلاف گفته او دکتر محسنی دستگیر نشد. او پس از دستگیری دکتر فاطمی مخفی شد و بعد به خارج منتقل گردید و در پراگ محل اقامت من زندگی مهاجرت را آغاز کرد. سپس به اطریش پناه برد و از آن جا به آلمان رفت و مقیم آنجا شد. درباره چگونگی گیرافتادن دکتر فاطمی از دکتر محسنی مطالبی شنیده بودم که با گفته های کیانوری نمی خواند. ضمناً اطلاع داشتم که

دکتر فاطمی قبل از انتقال به منزل دکتر محسنی، مدتی در دبیرخانه کمیته محلی ۲ تهران اقامت داشت. از این رو لازم دانستم که بر این ماجرا درنگ کنم و با گوشه‌هائی از وجوه پنهانی سرگذشت دکتر فاطمی در آن چند ماه آشنا شوم. باید اعتراف کنم که کار بسیار شاقی در برابر داشتم. زیرا با گذشت چهل سال از ماجرا و آن هم از راه دُور و با این همه پراکندگی‌ها، دست یافتن به حقیقت سخت دشوار بود. بسیاری از جزئیات مهم از خاطره‌ها محو شده و بی‌دقتی و حتی گزارش ناهم‌ساز رویدادها مشکل‌آفرین بود.

من از مجموعه گفتگوهای حضوری و تلفنی و مکاتبه با افراد متعدد، چه مستقیم یا با واسطه، به گوشه‌هائی از زندگی این دوره دکتر فاطمی دست یافته‌ام که در اینجا در اختیار خوانندگان و علاقه‌مندان به جنبش ملی قرار می‌دهم. در ضمن با مطالعه آن، خواننده به بی‌دقتی‌ها و خطاهای فاحشی که در روایت کیانوری هست، پی خواهد برد.

شاهین فاطمی، برادرزاده او جریان زندگی مخفی دکتر فاطمی را از آغاز تا لحظه‌ای که به حزب توده ایران پناه بسته بود، چنین حکایت می‌کند: (صبح ۲۸ مرداد سری به باختر امروز زدم دیدم همه متوحش‌اند. اراذل و اوباش به چند جا حمله کرده بودند از جمله دفاتر و مراکز توده‌ای‌ها. گفتند فرار کنید که به سوی دفتر باختر امروز می‌آیند. دکتر سعید فاطمی، سپهر ذبیح، ذبیح‌الله منصوری و عده‌ای در آن جا بودند و محل را تخلیه کردند). ریختند به باختر امروز. بعد از ظهر شهر شلوغ‌تر شد و رادیو را گرفتند. به گوش خود شنیدم که مهدی میراشرفی (روزنامه آتش) گفت حسین فاطمی (پس از دشنام‌های زیاد) را مردم تکه تکه کردند. آن شب بدترین شب زندگی من بود. صبح ۲۹ مرداد در منزل قطب از پله‌ها پائین می‌آمدم تلفن زنگ زد، گوشی را برداشتم، صدای دکتر فاطمی بود. گفتم عموجان شما زنده هستید. گفت ماشین‌داری؟ گفتم پیدا می‌کنم. قرار گذاشتیم دم داروخانه نبش خیابان کاخ و خیابان شاه. خودم را رساندم آنجا. کراوات نداشت. پیراهن او خونی بود. شب را در خانه حسین مصطفوی نائینی پسرخاله‌اش گذرانده بود.

سوار کردم. گفتم کجا ببرم؟ گفت نمی‌دانم. چند نفر از جمله عامری نائینی از بستگان، حسین پیرنیا، باقر پیرنیا را پیشنهاد کردم، دکتر فاطمی نپذیرفت. ناچار رفتیم منزل آقای قطب که عاشق دکتر فاطمی بود. قبلاً اتاقی را آماده کرده بود و به هیچ کس از اعضای خانواده حتی مادر خود نگفته بود.

دو سه ساعتی صحبت کردیم. هنوز خیلی خوشبین بود. تصورش این بود که

حادثه‌ای نظیر ۹ اسفند اتفاق افتاده و رفع می‌شود. می‌گفت مبارزه را باید ادامه داد. می‌پرسید وضع در دانشگاه چطور است. انتقاداتی از گذشته داشت... بدون اطلاع دکتر فاطمی، رفتم به سراغ سه نفری که فوقاً نام بردم. پاسخ منفی بود. منزل برخی از بستگانمان رفتم. آنها گفتند حتی نمی‌خواهند کسی بداند که از آنها چنین تقاضائی شده است.

دکتر فاطمی آن روز را منزل آقای قطب ماند. یکی از بستگان قطب نزدیکی‌های جنوب شهر طرف‌های راه آهن منزلی داشت که کاملاً در اختیار دکتر فاطمی گذاشت. این شخص سیدحاجی خان کارمند جزء دولت بود. من شبانه فاطمی را به آن خانه منتقل کردم. شخصاً مدت ۴۰ روز در زیرزمین دکتر منوچهری مخفی بودم، شب‌ها می‌رفتم پیش فاطمی. آنچه می‌دانم، او نمی‌خواست از ایران خارج شود. به فرزند چندماهه‌اش سیروس خیلی دلبسته بود. شنیده‌ام که بعدها وقتی در منزل دکتر محسنی بود، هفته‌ای یک یا دو بار فاطمی را با ماشین می‌بردند و همسر او بچه را در بغل می‌آورد جلو خانه و فاطمی با اتومبیل از جلو رد می‌شد و از دور به آنها می‌نگریست. نامه هم بطور منظم بین او و همسرش رد و بدل می‌شد.

با این حساب دکتر فاطمی در هفته اول یا دوم مهرماه ۱۳۳۲ برای انتقال به محل امن با انگیزه خروج از ایران داوطلبانه به حزب توده ایران پناه می‌آورد. کیانوری در پاسخ به این سؤال که چه کسی پیام آورد که دکتر فاطمی مشکل جا دارد و تقاضای کمک کرده است، می‌گوید: «یادم نیست». شاهین فاطمی نیز اظهار بی‌اطلاعی کرده، می‌گوید: «انتقال او به خانه امن حزب توده، در غیاب من صورت گرفت. برای چند روزی به اصفهان پیش پدرم که خیلی ناراحت بود رفته بودم. در مراجعت به من گفتند که دکتر فاطمی را از ایران خارج کردیم و کاملاً ماجرا را از من مخفی کرده بودند. چطور شد دکتر فاطمی با آن بدبینی و نظر منفی که به حزب توده داشت، به آنها پناه برد، نمی‌دانم». اما او حدس می‌زند: «بعضی از اعضاء خانواده در غیاب من با کمک خانم شهناز اعلامی، که خاله‌زاده دکتر فاطمی بود، او را قانع کرده بودند. چون اصولاً دکتر فاطمی نمی‌خواست به هیچ دولت خارجی یا حزب وابسته خارجی ارتباط داشته باشد».

توضیحات خانم شهناز اعلامی در جهت تأیید حدس شاهین فاطمی است. اعلامی در نامه مورخ ۳۰ اردیبهشت ۱۳۷۳ و ۲۴ خرداد ۷۳ خود به من چنین توضیح می‌دهد:

«قضیه از این قرار بود که مریم غالباً در خانه من با کیانوری ملاقات می‌کرد و از فامیلی من و فاطمی بااطلاع بود. آن‌ها امید داشتند بتوانند از فاطمی استفاده کنند. ضمناً خواهر آن شادروان که عاشق برادرش بود و او را ازجان خود بیشتر دوست می‌داشت، بسیار نگران بود و تصور می‌کرد حزبی چون حزب توده، امکانات بیشتر از دیگر اشخاص دارد. با مشورت تصمیم گرفتیم آمادگی او را برای رفتن به خانه‌ای که حزب توده در نظر بگیرد، به اطلاع مریم و کیانوری برسانیم».

خانم اعلامی تأکید می‌کند که خواهر دکتر فاطمی در گذشته است «ولی دختر ایشان خانم شرف فاطمی در تهران است، اطلاع دارد که من واسطه رفتن دکتر فاطمی به حزب بودم».

برای آنکه مطلبی ناگفته نماند و احیاناً کمکی برای پژوهش‌های بعدی باشد، اضافه کنم که من با یاری آقافخر میررمضانی، از امان‌الله قریشی در این باره سؤال کردم در پاسخ چنین شنیدم: «آنچه به طور مبهم در خاطر قریشی مانده است، یکی از افراد جبهه ملی به یکی از رفقای افسر و او به کیانوری مراجعه می‌کند». اشکال این توضیح اضافه بر تردیدی که خود راوی در صحت آن دارد، در آنست که در آن روزهای بگپر و به بند شهریورماه، چند نفر باقیمانده رهبران جبهه ملی هر کدام در گوشه‌ای مخفی بودند و رابطه‌ای با هم نداشتند به ویژه با دکتر فاطمی. اساساً جبهه ملی، تشکیلات آن چنانی نداشت که به فکر اینگونه چاره‌جویی‌ها بیفتند. به هر حال نیاز به پژوهش بیشتری دارد.

طبق قرار قبلی، شهناز اعلامی همراه با خواهر دکتر فاطمی، او را به حسن سبزواری، راننده مورد اعتماد کمیته ایالتی تهران تحویل می‌دهند. بنا به اظهارات کیانوری، دکتر فاطمی را بلافاصله پس از تحویل گرفتن به محل اقامت او و همسرش می‌آورند و پس از یک هفته به آپارتمان دکتر محسنی منتقل می‌کنند. ولی جریان پیچیده‌تر از این حرفهاست. دکتر فاطمی را قبل از استقرار در منزل دکتر محسنی، لااقل در دو خانه حزبی دیگر اقامت داده‌اند. خط سیر اقامت‌گاه‌های او تا آن‌جا که توانستم مشخص کنم به قرار زیر است:

دکتر فاطمی درآغاز، چند روزی منزل حسن سبزواری بسر می‌برد. از حسن سبزواری با واسطه دو نفر از دوستان مشترکمان، جریان را سؤال کردم. شهادت او از این قرار است: «اولین بار خانم شهناز اعلامی دکتر را تحویل من داد و من او را به منزل خودمان در خیابان گمرک امیریه که از خانه‌های قدیمی و شامل بیرونی و اندرونی بود منتقل کردم و

ایشان را در قسمت بیرونی در يك اتاق جا دادم. به مادرم گفتم مسافری است که از زیارت مشهد آمده و چند روزی مهمان ما خواهد بود. مادرم دستش توی کار بود و حدس می زد باید از حضرات باشد. پرسید آیا کسی هم باید او را ببیند؟ گفتم خیر. حتی برادر کوچکم که محصل بود کاری به آن جا نداشت. مادرم غذای او را می برد و چند روزی که منزل ما بود از او پذیرائی می کرد. تا اینکه دستور رسید دکتر فاطمی را به سرگرد و کیلی تحویل دهم. سرگرد و کیلی با من تماس داشت و کار تحویل و تحول انجام شد و دیگر خبری از او نداشتم تا اینکه خبر دستگیری اش را شنیدم. این احتمال می رود که شادروان سرگرد و کیلی او را به خانه ای که خانم مریم فیروز مقیم آن جا بود، می برد. زیرا به یقین، قبل از آنکه دکتر فاطمی در منزل دکتر محسنی مستقر شود چند روزی در دبیرخانه کمیته محلی ۲ تهران بسر می برد. آقا فخر میررمضانی برای من تعریف کرد: «يك روز به کمیته محلی ۲ که من مسئولش بودم اطلاع دادند که آماده باشید برای پذیرش و نگهداری يك نفر. همان شب دکتر فاطمی رابه محل کمیته آوردند که جای امنی هم نبود. ظواهر امر نشان می داد که اولین شبی است که دکتر فاطمی تحت حفاظت حزب قرار می گیرد، لکن زیاد از این موضوع مطمئن نیستم. دکتر فاطمی سه چهار روز آن جا ماند و بعد او را به محل دیگری بردند. من در آن چند شبی که در محل کمیته بود در همان جا بیتوته می کردم تا چنانچه به هر علت خطری برای او پیش آمد، مسئولیت آن را به عهده بگیرم و شريك باشم».

آنچه از گواهی های بالا برمی آید، این است که دکتر فاطمی قبل از انتقال به خانه دکتر محمود محسنی، در چند خانه که متأسفانه هیچ کدام جای چندان امنی نبوده اند، نگهداری شده است. با توجه به حساسیت موقعیت دکتر فاطمی و خطری که جان او را تهدید می کرد، تحویل گرفتن دکتر فاطمی قبل از تهیه محل اقامت مطمئن، اقدامی غیرمسئولانه و پرمخاطره بود.

گزارش کیانوری از چند روزی که دکتر فاطمی در خانه مخفی او و مریم فیروز بسر می برد، خالی از ابهام و تناقض گوئی نیست. می گوید: «در بیش از يك هفته ای که دکتر فاطمی در منزل من و مریم پنهان بود، من چند بار با او در زمینه مسائل سیاسی صحبت کردم».^۲ اظهارات کیانوری در مقایسه با خاطرات مریم فیروز و توضیحات خانم اعلامی چند پرسش پیش می آورد. خانم فیروز می گوید: وقتی دکتر فاطمی «فراری بود به حزب پناهنده شد و آن ها او را به خانه ای آوردند که من آن جا بودم. نمی دانم مرا شناخت یا نه، ولی می دانست

که در خانه يك توده‌ای مخفی شده!»^۳ از توضیحات شهناز اعلامی که آن روزها از نزدیکان مریم فیروز بود، چنین برمی آید که دکتر فاطمی پی به هویت بانوی میزبان خانه نمی‌برد. او می‌نویسد: در ملاقاتی که با مریم فیروز در آن روزها داشتم، «شکایت‌اش این بود که این پسرخاله تو، مرد متفرعنی است و با اینکه من خودم هر شب برای او رختخواب پهن می‌کنم و هر صبح خودم آن را جمع می‌کنم، آن قدر تو خودش هست که حتی سرش را بلند نمی‌کند تا نگاهی به من بیندازد یا حرفی بزند».^۴

اولین تفاوت چشمگیر میان روایت کیانوری و مریم فیروز در این است که خانم فیروز از خانه‌ای صحبت می‌کند که او هم آن جا بود، نه از مخفی‌گاه مشترك او و همسرش. به ویژه آنکه هیچ اشاره‌ای به مذاکرات مکرر کیانوری و دکتر فاطمی ندارد. تنها مطلبی که می‌گوید این است: «او عقیده‌اش را صریح می‌گفت، حتی برای من توده‌ای. این حرفی است که به گوش خودم شنیدم. او می‌گفت ما به دکتر مصدق صددرصد اطمینان داشتیم و فکر می‌کردیم راه و حرف او درست است. او انسان فوق‌العاده عجیبی بود، محکم و علاقه‌مند به ایران و معتقد به راهی که رفته بود، ولی از اینکه اشتباهات خودش را متذکر شود ابائی نداشت».^۵ اگر واقعاً میان کیانوری و فاطمی دیدارها و گفتگوهای صورت گرفته، چرا خانم فیروز هیچ اشاره‌ای نمی‌کند و مثل موارد دیگر نمی‌گوید: اگر می‌خواهید جزئیات و کامل آن را بدانید، «از شوهرم پرسید»!

پرسش دیگر این است که چرا کیانوری طی این ملاقات‌های مکرر، بانوی خانه و همسر خود را به دکتر فاطمی معرفی نمی‌کند؟ به ویژه آنکه افسر اسفندیاری (دختر مریم فیروز)، عروس خانواده دکتر فاطمی بود. و اگر او می‌فهمید که میزبان توده‌ای او از بستگان او نیز هست، مسلماً امنیت و آرامش خاطر بیشتری احساس می‌کرد. زیرا دکتر فاطمی با آن سابقه دشمنی‌ها میان حزب و جبهه ملی، وقتی به حزب پناه آورده بود، بی‌گمان در میان توده‌ای‌ها احساس بیگانگی می‌کرده است. نکات ناروشن و پرابهام زیاد است. متأسفانه این وضع را خود کیانوری موجب می‌شود. زیرا اگر رویدادها را همان گونه که بودند روایت می‌کرد و در هر کلامی در پی بهره‌برداری سیاسی نبود، این همه اشکال پیدا نمی‌شد و حجاب در برابر دیده خوانندگان خاطرانش قرار نمی‌گرفت.

باری! دکتر فاطمی را در اوایل مهرماه به خانه‌ای که حزب توده به طور ویژه به این منظور اجاره کرده بود (نه آنگونه که کیانوری می‌گوید: دکتر داروساز «آپارتمان خود را در

اختیار ما قرار داد»، منتقل می‌کنند. دکتر محمود محسنی طی نامه‌های متعدد و گفتگوهای تلفنی، جریان را چنین شرح می‌دهد: «اواسط شهریور به من مأموریت دادند که خانه مناسبی پیدا کنم [در «کتاب سیاه» چگونگی این مأموریت، در بازرسی‌های سرهنگ مبشری قید شده است]. امان‌الله قریشی که مسئول کمیته ایالتی تهران بود با من تماس گرفت... به‌همراه قریشی چندین خانه و آپارتمان در تهران پیدا کردیم ولی هیچکدام مناسب نبود. تا پس از ده روز، منزلی در میدان تجریش [در کتاب «چهره دکتر حسین فاطمی» نوشته ابوالفضل حاج قربانعلی آدرس منزل، کویچه رضائیه خانه شماره ۲۳ قید شده است] پیدا کردیم که خیلی مناسب بود. چون دو دستگاه مجزا از هم بود و جای امنی بنظر می‌رسید. با نظر قریشی تصمیم به اجاره خانه گرفتیم. صاحب‌خانه خانمی بود تنها. روز امضای قرارداد اجاره یک شرط گذاشت. و آن هم این بود که برای آبیاری و سرکشی به گلخانه آن که در کنار حیاط قرار داشت، خانمی از نزدیکان خود را هفته‌ای یک بار به خانه ما بفرستد. با وجود اصرار من که این وظیفه را خود به عهده بگیرم، ایشان زیر بار نرفت. به نظر قریشی اصرار زیاد می‌توانست شك و تردید و سوءظن صاحب‌خانه را برانگیزد و قبول آن طبیعی‌تر جلوه می‌نمود. اوایل مهرماه امان‌الله قریشی و منوچهر بهزادی به‌همراه دکتر فاطمی نزد ما آمدند. من تا آن شب تصور می‌کردم که خانه برای افراد کمیته مرکزی خواهد بود. با آمدن دکتر فاطمی، بخاطر سابقه ذهنی که نسبت به او در ما ایجاد شده بود و بدبینی به او وجود داشت، برایم چنین چیزی قابل تصور هم نبود. لذا کمی یکه خوردم و احساس کردم وظیفه دشوارتری را برعهده خواهم داشت. از آن روز، هر یک یا دو هفته، قریشی به خانه ما می‌آمد و نزد فاطمی می‌رفت. قرار شد که من به وسیله شهناز اعلامی پیام‌ها و نامه‌هایی که از طرف خانواده دکتر فاطمی می‌رسد از او گرفته و به خانه بیاورم. در مدت پنج ماهی که دکتر فاطمی در نزد ما بود غیر از قریشی کسی با او تماس نداشت. قریشی و من اصرار داشتیم که او ریش خود را اصلاح کند تا طبیعی‌تر باشد و سفارشات دیگری از لحاظ رعایت مقررات زندگی در شرایط مخفی به او نمودیم. مخارج شخصی و کرایه خانه و تهیه وسائل برای دکتر فاطمی را قریشی به من می‌داد و اگر خود فاطمی احتیاج خاصی داشت به من سفارش می‌کرد و پول آن را خودش پرداخت می‌نمود».

مقایسه گفته‌های دکتر محسنی با اظهارات کیانوری نشان می‌دهد تا چه اندازه حرف‌های او بی‌پایه است. کیانوری اصلاً به خانه پا نگذاشته است تا «دستوراتی» درباره

مخفی کاری به او بدهد. به همین علت گمان دارد که فاطمی در آپارتمانی زندگی می کرده و از پنجره به حیاط همسایه نگاه کرده است! گزارش او از چگونگی لو رفتن فاطمی نیز یکسره ساختگی است. کافی است با توضیحات دکتر محسنی که در زیر می آید مقایسه شود.

چگونگی لو رفتن دکتر فاطمی را از زبان دکتر محسنی بشنویم: «در اسفند ماه ۱۳۳۲ شبی که به خانه آمدم، هاید (هایده کیانی همسر دکتر محسنی) نگران به نظر می رسید و گفت که امروز وقتی صبحانه دکتر را برایش بردم، اظهار داشت که ساعت ده که از خواب برخاسته و مشغول ورزش بوده است برای عوض شدن هوا پنجره را باز کرده و تصادفاً آن روز همان خانمی که در بالا ذکر شد و از طرف صاحبخانه برای سرکشی به گل خانه می آمد، او را دیده است. از قرار فاطمی دستپاچه شده و پنجره را می بندد و خود را کنار می کشد. من بلافاصله با امان الله قریشی تماس گرفتم و قرار شد که شب نزد ما بیاید. سه نفری با هم جریان را بررسی کردیم. دکتر فاطمی اطمینان می داد که مسأله ای نیست. قریشی اظهار کرد که مشغول تهیه وسایل خروج او از ایران هستند و بزودی خارج خواهد شد. به این ترتیب جریان را متأسفانه جدی تلقی نکردیم. برعکس آن خانم بلافاصله بعد از پیشامد آن روز، ماجرا را برای صاحب خانه که خواهر سرهنگ جلیلود افسر شهربانی بود بازگو می کند و او هم برای برادرش تعریف می کند و این چنین، جریان به فرمانداری نظامی می رسد.

ابوالفضل حاج قربانعلی این قسمت از ماجرا را با تفصیل بیشتری شرح می دهد: سرهنگ جلیلود پس از شنیدن اظهارات خواهرش، گزارش محرمانه ای به سپهبد علوی مقدم رئیس کل شهربانی وقت می نویسد. او نیز عین آن گزارش را به اطلاع تیمور بختیار فرماندار نظامی می رساند. بختیار در حاشیه نامه می نویسد: «اجرائیات! سرگرد مولوی، اقدام نمائید و در صورتی که از سران حزب توده باشد مراتب را با بی سیم به اینجانب فوری گزارش نمائید.»^۶

دکتر فاطمی در بازداشتگاه، گزارش کمی متفاوت از چگونگی لو رفتن خود را می دهد که مکرری در کتاب خود به قرار زیر درج کرده است: «من در منزل دکتر... بودم. با خانمش هاید قرار گذاشته بودم که مادام ایشان در خانه هستند و احتمال آمد و شدی هست، در اتاق مسکونیم بسته باشد، به گونه ای که کوچک ترین تغییری در روال معمول زندگی شان

مشاهده نشود و تمام مرادوات معمولی با اقوام و کسانشان را داشته باشند. فقط در ساعاتی که او از خانه بیرون می‌رود و دیگر در منزل کسی نیست و در حیاط بسته است من در اطاقم را بگشایم و در همان اطاق قدم بزنم و به مجرد مراجعت ایشان مجدداً در اطاقم را ببندم. این قرار را مدت‌ها با دقت رعایت کردیم. روزی که او طبق معمول از خانه بیرون رفت نمی‌دانم چطور شد که پادش رفته بود در حیاط را ببندد. این خانه اجاره‌ای بود و صاحبخانه خانم نسبتاً مسنی بود که برادرش افسر شهربانی و گویا درجه سرهنگی داشت. صاحبخانه غالباً برای سرکشی به باغچه و گل کاری حیاط به آن جا می‌آمد. اتفاقاً آن روز به در خانه می‌آید و چون در باز بوده وارد حیاط می‌شود و این وقتی است که من به خیال اینکه خانم بیرون رفته است در اطاقم را گشودم و در اطاق مشغول قدم زدن بودم و متوجه ورود خانم صاحبخانه هم نشدم. ولی از قرار معلوم او مرا دیده بود. طبعاً وجود مرد غریبه‌ای در این منزل آن هم با ریش تویی برای او غیرعادی می‌نماید و به همین دلیل ماجرا را با برادرش در میان می‌گذارد، افسر مذکور نیز برای خوش خدمتی مراتب را به سرگرد مولوی افسر حکومت نظامی و مسئول منطقه خبر داده بود. چنین شد که سرگرد مولوی و افرادش بدون اینکه واقعاً بدانند چه کسی در آن خانه هست برای تفتیش به آنجا آمدند و مرا دستگیر کردند. تازه پس از دیدن من بود که او فهمید چه شکاری در دامش افتاده است».^۷ روشن است که بی‌دقتی‌هایی که در توضیح ماجرا پیش آمده، ناشی از بی‌اطلاعی دکتر فاطمی از برخی جزئیات است، تنها مسأله مهم، در چگونگی لو رفتن و دیده شدن او از سوی آن خانم است. من مندرجات کتاب مکرری را به نظر دکتر محسنی رساندم و چنین پاسخ داد: «توضیح آقای مکرری با واقعیت منطبق نیست و شرح من در نامه قبلی عین واقعیت است و در تمام مدت اقامت ما در آن منزل فقط همان طور که توضیح دادم خانمی که مشغول آب دادن گل‌های صاحب‌خانه بود، رفت و آمد داشت و روزی هم که این خانم دکتر فاطمی را می‌بیند، هایده در منزل بود و او درب را به روی آن خانم باز نموده بود».

دکتر فاطمی بقیه ماجرا را، از لحظه دستگیری‌اش به آقای مکرری چنین تعریف می‌کند: «سرگرد مولوی از فرط خوشحالی دستپاچه شده نمی‌دانست چکار می‌کند. مرا با مأمورینش سوار جیپ کرد و یکسره به کاخ مرمر محل اقامت شاه رفت. جیپ در مدخل کاخ توقف کرد. او سراسیمه به درون رفت و مرا به مأمورین سپرد. مدتی طول کشید تا از کاخ بیرون آمد، گویا می‌خواست مرا مستقیماً نزد شاه ببرد. اما به چه دلیل شاه نپذیرفته و

دستور داده بود که مرا فوراً نزد سرلشگر تیمور بختیار ببرد. مولوی مجدداً سوارچیب شد و مرا به اطاق بختیار حاکم نظامی برد. مدتی در اطاق بختیار بودم و طبعاً آن طور که شایسته بود جواب حرف‌های او را دادم. انتظار نسبتاً طولانی بود و مخبرین روزنامه‌ها را خبر کرده و آنان مرتباً به آن اطاق می‌آمدند و عکس می‌گرفتند. همچنین در این فاصله دستور داده بودند چاقو کشان و از جمله شعبان بی‌مخ را خبردار کنند. این بود که چاقو کشان در آن فاصله راهرو و اطاق فرماندار نظامی و سرسرا و پلکانهای ورودی عمارت شهربانی را پر کرده بودند سر و صدای آنان بخوبی در اطاق بختیار شنیده می‌شد.

مأمورین و افسران عالی‌رتبه فرمانداری نظامی مرتباً به اطاق می‌آمدند و در گوشی مطالبی به بختیار گزارش می‌دادند. گویا وقتی که مقدمات کاملاً فراهم شده بود بختیار دستور داد که مرا از اطاق بیرون برده و به زندان تحویل دهند. وقتی که در معیت مأمورین محافظ که هر دو دستم را گرفته بودند از اطاق بختیار بیرون آمدم، به مجرد عبور از راهرو، چاقو کشان بر سر من ریخته و در برابر چشمان مأمورین «محافظ» با چاقو بجایم افتادند. مأمورین چنان وانمود می‌کردند که می‌خواهند مرا نجات دهند این بود که کشان کشان مرا به بیرون عمارت بردند. در روی پلکان مدخل عمارت شهربانی بودیم که حملات چاقو کشان شدیدتر شد. خون از تمام بدنم فواره می‌زد داشتم از هوش می‌رفتم و شدت ضربات بحدی بود که مرگ را در برابر چشمانم می‌دیدم. در همان لحظاتی که چاقو کشان خود را برای وارد کردن آخرین ضربات آماده کرده و مجدداً به طرف من هجوم آوردند، خواهرم که نمی‌دانم چگونه از ماجرا خبر شده و خود را تا روی سکوی پلکان ورودی عمارت شهربانی رسانده بود با دیدن پیکر خونین و بی‌رمق من فریاد کشید و خود را بروی من انداخت و درست مانند مرغی که جوجه‌اش را با پر و بالش می‌پاشاند. تمام وجودم را با پیکر و دستهای خود پوشاند. ضربات چاقو کشان دیگر بر پیکر او وارد می‌شد و من در امان بودم. چنین بود که از مرگ حتمی نجات پیدا کردم. ولی واقعیت این بود که مأمورین محافظ تصور نمی‌کردند با آن ضرباتی که خورده بودم بتوانم جان سالم بدر ببرم. این بود که چاقو کشان را از ادامه حمله بازداشتند...»^۸

از آنجا که کیانوری مدعی است که دکتر محسنی همراه با دکتر فاطمی دستگیر شده پس از گذراندن ۵ سال در زندان به آلمان رفته است، در اینجا کوتاه شده گزارش او را از روز دستگیری دکتر فاطمی در ۲۲ اسفند تا خروج او از ایران و اقامت در چکوسلواکی (و نه در

آلمان) از نامه او بتاريخ ۵ ماه مه ۱۹۹۴ (۱۵ اردیبهشت ۷۳) نقل می‌کنم: «من آن روز طبق معمول به سلطنت آباد رفتم. هاید هفت چند روز است که پدر و مادرش را ندیده و به شهر می‌رود، چون رباب خانم (رفیقی که رل خدمتکار را بازی می‌کرد) آن روز مراجعت کرده بود و بنابراین هاید می‌توانست وظیفه نگهداری و رسیدن به دکتر را به عهده او بگذارد. من ساعت ۱۲ کمی زودتر از معمول، چون در داروخانه کاری نداشتیم، از پادگان خارج شدم و با اتوبوس بسوی خانه حرکت کردم. وقتی به نزدیکی در خانه رسیدم دو تا پسر بچه نزدیک خانه ما بازی می‌کردند که قبل از اینکه زنگ را بزنم یکی از بچه‌ها گفت جناب سروان امروز یک گدائی را که ریش بلند داشت از خانه شما گرفتند و بردند. من بلافاصله متوجه شدم و از زدن زنگ خودداری کردم. سر نبش کوچه رسیدم، نجاری بود که هر وقت مرا می‌دید اظهار لطف و ادب می‌کرد، تا مرا دید گفت جناب سروان خدا به همراهت.

من به این ترتیب تصادفاً از مهلکه بدر رفتم و تا خروج از ایران در مخفی‌گاه بسر بردم. بنابراین اظهارات کیانوری در این مورد بی‌پایه است و نمی‌دانم چگونه چنین اظهاری را نموده است. زیرا پس از لو رفتن سازمان نظامی و دستگیری رفقای سازمان، من و هاید چند روزی نزد آفاق روزبه زندگی می‌کردیم و چندی بعد که با شاندرمنی در یک خانه زندگی می‌کردیم، چند بار کیانوری با لباس نظامی به آن خانه آمد.»

بی‌آزمی کیانوری به حدی است که از زبان انسان‌های مبارز و شرافتمند، گستاخانه حرف جعل می‌کند. بنام و از زبان آن شادروان تحویل ملت ایران می‌دهد. کیانوری مدعی است که دکتر فاطمی به مصدق خرده گرفته است که چرا «تصمیم قاطع درباره اعلام جمهوری نگرفت!» چرا علی‌رغم تذکرات حزب توده در ۲۷ مرداد سرتیپ دفتری را به ریاست شهربانی و فرمانداری نظامی تهران منصوب نمود. می‌گوید: «بیشترین ناراحتی دکتر فاطمی در روز ۲۸ مرداد بود که دکتر مصدق حاضر نشد علی‌رغم تذکر او (و تذکر چند بار ما به وسیله تلفن) یک پیام رادیویی بفرستد و از مردم کمک بخواهد. او می‌گفت که دکتر مصدق به گزارشات سرتیپ دفتری - که دقیقاً معلوم شد برای کودتاجیان کار می‌کرد - اعتماد داشت و دفتری گزارش می‌داد که «مسأله مهمی نیست، به زودی آرامش برقرار می‌شود!» این همان پاسخی است که مصدق در تلفن به ما می‌داد.^۹ و یا «دکتر مصدق می‌بایست «زمانی که نماینده‌ی شوروی در شورای امنیت به نفع ایران رأی داد، در جهت بهبود مناسبات با شوروی گام برمی‌داشت» (همان جا).

فقط این مانده است که بگویند دکتر فاطمی پشیمان بود که چرا زودتر آنکت عضویت در حزب توده را پر نکرده است! آنچه کیانوری از قول دکتر فاطمی به خورد خوانندگان می‌دهد، همان ادعاهای پیشین خود اوست که این بار می‌کوشد با دست‌اندازی به آوازه دکتر فاطمی، از زبان مرده تصدیقی برای حرف‌های خود بگیرد! من در جریان این نقد نادرستی این گونه ادعاهای او را به تفصیل توضیح داده‌ام.

در بررسی وقایع روز ۲۸ مرداد، نشان دادم که هم حکومت و هم حزب توده، هر دو کاملاً غافلگیر شدند. یادداشت‌های لحظه به لحظه دکتر صدیقی از وضعیت منزل دکتر مصدق در روز ۲۸ مرداد نقل کردیم. دیدیم چگونه وزرای دولت هر کدام در گوشه‌ای کز کرده، در خود فرو رفته و در بلاتکلیفی کشنده‌ای به سر می‌بردند. دکتر فاطمی حتی در ساعت سه، سه و نیم بعد از ظهر چشم امید به اقدامات سرتیب دفتری دوخته بود که اوضاع را آرام کند. دولتمردان، تا دیر وقت تصویری از اینکه کودتائی در شرف انجام است نداشتند. در صفحات قبل شهادت شاهین فاطمی را نقل کردم، حاکی از آنکه دکتر فاطمی حتی صبح روز ۲۹ مرداد نسبت به اوضاع خوشبین و «تصورش این بود که حادثه‌ای نظیر ۹ اسفند اتفاق افتاده و رفع می‌شود!» بدین ترتیب آشکار است که حرف‌های کیانوری از زبان دکتر فاطمی درباره بی‌اعتنائی دکتر مصدق به تلفن‌های مکرر حزب توده و موضوع درخواست پیام رادیویی و طلب کمک از مردم، نمی‌تواند هیچ بهره‌ای از حقیقت داشته باشد.

موضوع شورای امنیت و موضع شوروی به مهرماه ۱۳۳۰ بر می‌گردد. اگر آنچه کیانوری از زبان دکتر فاطمی درباره سیاستی که می‌بایست از مقطع مهر ۱۳۳۰ در قبال اتحاد شوروی اتخاذ نمود، درست باشد، پس آن همه نوشته‌های تند و انتقادی دکتر فاطمی در باختر امروز را علیه اتحاد شوروی، به چه باید تعبیر کرد؟ سفیر شوروی حتی در ملاقات ۱۱ مارس ۱۹۵۳، چند ماه قبل از کودتا، با دکتر فاطمی وزیر خارجه، از مقاله‌هایی که در مطبوعات ایران علیه اتحاد شوروی نوشته می‌شد، به ویژه درباره سلسله مقاله‌هایی که در باختر امروز در می‌آمد، شکوه می‌کند. جالب توجه‌تر از آن، گفتگوی دکتر فاطمی با سفیر آمریکا در همان روز است. در این گفتگو از جمله موضوع پیامدهای مرگ استالین (پنجم مارس ۱۹۵۳) به میان آمده بود. سفیر آمریکا در نامه خود به وزیر خارجه آمریکا، اظهارات دکتر فاطمی را چنین گزارش می‌دهد: دکتر فاطمی بر آن بود که «به گمان او، با وجود اینکه استالین رهبر برجسته شوروی بود، با این همه اتحاد شوروی سیاست شناخته

شده و مقاصد نهائی خود را تا وقتی که دار و دسته فعلی در قدرت هستند، رها نخواهد کرد. با وجود این، احتمال دارد تا وقتی که رهبر معتبری در رأس کار قرار گیرد، تغییرات تاکتیکی کوتاه مدتی پیش بیاید. دکتر فاطمی آرزومند است که رهبران دنیای آزاد فریب هیچ گونه تغییر تاکتیکی را که بارها در گذشته پیش آمد، نخورند، که این کار جز آسیب و زیان برای جهان آزاد به طور کلی و تیره روزی برای مردم هم مرز شوروی حاصلی نداشته است.^{۱۰} با این سیستم فکری که وزیر خارجه ایران داشت، چگونه ممکن بود او سیاست خارجی حکومت مصدق را که خود در رأس آن قرار داشت، در راستائی که کیانوری مدعی است، مورد انتقاد قرار دهد؟ البته نقطه حرکت دکتر فاطمی نظیر دکتر مصدق، بر منافع ملی استوار بود. هر جا شوروی موضع درستی در جهت منافع ملی ایران بر می داشت، بلافاصله مورد استقبال قرار می گرفت. منتهی نمونه ها، نادرند (مورد شورای امنیت و موضوع شیلات از جمله این موارد است). متأسفانه در تمام طول مبارزات ملت ایران برای ملی کردن صنعت نفت، سیاست شوروی نسبت به ایران از پایه ناسالم و در بهترین حالت حاکی از بی توجهی و بی طرفی بود. کیانوری در پی آنست که به هر ترفندی از زبان دکتر فاطمی، به خواننده چنین القا کند که این حکومت ملی دکتر مصدق بود که در جهت بهبود مناسبات با شوروی گام بر نداشت! من در بحث های قبلی، سیاست دولت شوروی را در قبال حکومت دکتر مصدق و جنبش ملی شدن نفت به تفصیل مورد بررسی قرار داده ام. از جمله به موضوع عدم خرید نفت ایران از سوی شوروی، معضل عدم استرداد طلاها و بدهی های خود به دولت ایران، اشاره کرده ام. با داده های مستند نشان داده ام که هر بار شوروی قدم مثبتی برداشته، دولت مصدق به استقبال آن شتافته است. چرخش سیاست شوروی در قبال حکومت مصدق در نیمه دوم مرداد ماه ۱۳۳۲ و استقبال مصدق و دکتر فاطمی از آن بهترین گواه آنست. متأسفانه سیاست نو، بسیار دیر به خانه ی ما آمد.

از دروغ پردازی های کیانوری که بگذریم، قدر مسلم آن است که دکتر فاطمی طی چند ماهی که در پناه حزب توده ایران بود، به هم نشینان خود مطالبی گفته و انتقاداتی را مطرح ساخته است که بیانگر تأملات او در قبال فاجعه کودتا بود. فاجعه ای که همه را و به طریق اولی مرد سیاسی پرشور و بلند آوازی چون دکتر فاطمی را به بازنگری گذشته واداشته است. من کوشیده ام، تا آن جا که ممکن است به احساسات و افکار دکتر فاطمی، با یاری کسانی که در این دوران با او دیدار داشته، و گفته های او را شنیده اند پی ببرم. متأسفانه با گذشت

بیش از چهل سال، یادمند‌ها کدر و ناچیز است. اما هرچه هست یادگار ارزشمندی از این بزرگ‌مرد میهن ماست.

شاهین فاطمی عکس‌العمل انتقادی او را بلافاصله پس از کودتای ۲۸ مرداد و در اولین ملاقاتش در ۲۹ مرداد ۳۲ چنین بیان می‌کند: «می‌گفت تقصیر ما بود که کوتاه آمدیم. دکتر فاطمی که قصرهای دربار را مهر و موم کرده بود، پیشنهادش این بوده است که برداران شاه را بازداشت بکنند و مثل گروگان نگه بدارند تا آن‌ها جرأت نکنند اقدامی بنمایند. ولی دکتر مصدق مخالفت کرده است. می‌گفت دکتر مصدق نگذاشت حزبی در جبهه ملی به وجود بیاید. دکتر فاطمی می‌گفت یگانه حزب، نیروی سوم خلیل ملکی است که احتمال داشت اگر تقویت می‌شد به جبهه ملی تداوم بدهد». شاهین فاطمی در جای دیگر از شهادت خود درباره دوران پس از دستگیری او و اقامتش در بیمارستان ارتش چنین می‌گوید: «در ملاقات‌ها می‌دیدم که در اعتقادات او کوچک‌ترین تزلزلی رخ نداده است. دکتر فاطمی یک انسان عادی نبود. یا غرق در تخیلات بود و یا از آنجا که در زندگی فردی و شخصی محرومیت کشیده بود، زندگی آرام و مرفه را نمی‌پذیرفت. در جوانی تند و انقلابی بود، آرام نداشت. می‌خواست مبرز و مورد توجه باشد. در تمام مدت یاغی، ضد سلطنت، ضد کمونیست و ضد قدرت بود».

آقای فخر میررمضانی در نامه‌اش نوشته است: «مطالبی که دکتر فاطمی می‌گفت، مطالب روز و شکایت از بعضی همکاران بود. اما درباره دو مطلب مکرر تأکید داشت: وضع خانواده‌اش و می‌خواست به نحوی از همسرش پیغام بگیرد و نگران حال آن‌ها بود. دومی خروج از ایران به هر جا و هر چه فوری‌تر. البته فکر او رفتن به شوروی بود. زیرا تنها جای امنی بود، که به نظرش می‌رسید و به ویژه می‌دانست که امکان حزب توده هم در همین حدودهاست. دکتر فاطمی از حسادت‌ها و تنگ‌نظری‌ها و اختلافات درون جبهه ملی مفصل حرف می‌زد و از عدم قاطعیت دکتر مصدق در مقابله با مخالفان شکوه داشت». دکتر محمود محسنی در پاسخ به سؤال من می‌نویسد: «راجع به اظهارات دکتر فاطمی در مدت پنج ماهی که نزد من بود یک مسأله خیلی جالب بود. ایراد به دکتر مصدق به خاطر مسامحه‌ای که در مورد شاه داشت. احترامی که برای حزب به خاطر همبستگی قائل بود و از طرفی از عدم تشکیل جبهه متحد متأسف بود».

آقای مکرری که مدتی پس از دستگیری دکتر فاطمی با او هم‌زندان بود و نکاتی از اظهارات او را در کتاب فوق‌الذکر یاد کرده است، اشاره‌ای به ارزیابی‌های او از اوضاع و انتقاد

از جبهه ملی و امثال آن نمی‌کند. با این امید که شاید مطالبی مطرح شده که در کتاب نیامده باشد، از ایشان جويا شدم. پاسخ چنین بود: «دورانی که امکان داشت من زنده‌یاد فاطمی را بینم کوتاه بود و نیز دیدارها کوتاه. وقتی که وارد اطاق او می‌شدم، او قبل از هر چیز از اوضاع و احوال می‌پرسید. چون روزنامه و مجله برایش نمی‌رسید، من سعی می‌کردم هر چه اجمالی، اخبار را به اطلاعش برسانم که او در جریان باشد. اگر بیشتر در آن قسمت از لشگر زرهی می‌ماند امکان آن بود که در فرصت‌های مقتضی درباره بسیاری از مسائل تبادل نظر کنیم و یا لااقل من نظریات او را جويا شوم. اما با کمال تأسف حال مزاجی‌اش به وخامت گرائید و او را به بیمارستان بردند».

از میان کسانی که در آن ماه‌ها با دکتر فاطمی ملاقات و گفتگو داشته‌اند، متأسفانه نتوانستم شهادت امان‌الله قریشی را بدست بیاورم. خاطرات او اگر از یاد نبرده باشد، می‌تواند حاوی نکات جالبی باشد.

چنانکه ملاحظه می‌شود، انتقادات و ملاحظات دکتر فاطمی یکسره به گذشته برمی‌گردد، نه به رویدادهای روز ۲۸ مرداد. مجموعه این یادمانده‌ها حاکی از آن است که دکتر فاطمی که از رهبران رادیکال و پرخروش و انقلابی نهضت ملی بود، از مماشات حکومتیان در برابر دربار خون دل می‌خورد و در آن گوشه عزلت، طی ماه‌هایی که در عزای ملت ایران به سوگ نشسته بود، با تلخکامی از ضعف و سستی ملیون هم رزم خود یاد می‌کرد. ازسوی دیگر، دکتر فاطمی از رفتار اطرافیان خود دل‌سرد شده بود. دیدیم که حتی شاهین فاطمی برای مخفی کردن او، از نزدیکان و بستگانش یاری می‌جوید، اما آن‌ها جواب رد می‌دهند. تا آن جا که به او می‌گویند: «حتی نمی‌خواهند کسی بداند که از آن‌ها چنین تقاضائی شده است!» در برابر این برخوردهای ناجوانمردانه، او با رفتار عطف‌آمیز توده‌ای‌ها روبرو شده بود، که خطر نگهداری او را به جان پذیرفتند و با مهربانی از او پرستاری نمودند. این رفتار در روحیه حساس و قدرشناس او اثر بسیار مثبتی می‌گذارد و نسبت به حزب توده احساس نزدیکی می‌نماید.

چه شد که دکتر فاطمی به حزب توده پناه آورد؟

موضوع پناه آوردن دکتر فاطمی به حزب توده ایران با توجه به سوابق ذهنی بازدارنده و آن همه خصومت‌های متقابل شگفت‌انگیز می‌نماید. شاهین فاطمی هنوز می‌پرسد: «چطور شد دکتر فاطمی با آن بدبینی و نظر منفی که به حزب توده داشت، به آن‌ها پناه برد؟ نمی‌دانم

حدس من این است که بعضی از اعضاء خانواده در غیاب من با کمک خانم اعلامی، دکتر فاطمی را قانع کرده بودند». این درست. ولی چرا دکتر فاطمی به آن تن داد؟ استنباط من از موضوع با در نظر گرفتن مجموعه اطلاعاتی که در اختیار دارم، و تعمق در رفتار و طرز تفکر دکتر فاطمی به قرار زیر است: آن روزها، مشغله ذهنی اصلی دکتر فاطمی زنده ماندن به قصد ادامه مبارزه و انتقام جوئی از کودتاچیان و شاه بود. او می دانست که اگر دستگیر شود، مرگ او حتمی است، زیرا اهل توبه و تسلیم نبود. می دانیم که جبهه ملی فاقد امکانات و تشکیلاتی بود که بتواند از او پاسداری کند. احزاب وابسته به جبهه ملی نظیر حزب ایران، نیروی سوم و حزب ملت ایران چندان ناتوان بودند که حتی رهبران خود را هم نمی توانستند پنهان سازند چه رسد دکتر فاطمی را! حزب توده ایران تنها سازمانی بود که سالیان دراز رهبران خود را در امن و امان نگه داشته و در این زمینه تجربه اندوخته و از امکانات زیادی برخوردار بود. حزب توده قادر بود هم او را پنهان کند و هم به سلامت از کشور خارج سازد. در آن اوضاع و احوال که همه زیر ضربه بودند، اپوزسیون ملی - توده ای عملاً به هم نزدیک شده بودند. این تحول در ذهن انقلابی دکتر فاطمی با شتاب صورت گرفته بود. افق دید او فراخ بود و به آینده می نگریست و نقشه های بزرگی در سر داشت. ناگزیر آن سوابق ذهنی و برخوردهای گذشته دیگر بسیار ناچیز می نمود. شایان توجه ارزیابی هندیسن از دکتر فاطمی است که قبلاً در سند شماره ۴۳۴ فصل بیست و نهم نقل کردیم. از جمله می گوید: «اعتقاد ما این است که فاطمی اگر برای انتقام کشی هم که شده، در ایجاد یک اتحاد بین ملیون و حزب توده برای مقابله با غرب، تردیدی به خود راه نخواهد داد». هم زمان با این تحول درونی، خواهر دکتر فاطمی دغدغه فکری دیگری داشت. به گواهی کسانی که او را می شناسند، زنی بود به کلی غیرسیاسی و فقط شیفته برادرش بود که از جان خود بیشتر دوستش داشت. او که از وضع ناامن دکتر فاطمی نگران بود، دلواپسی هایش را با شهنواز اعلامی که دخترخاله آن ها بود، در میان می گذارد. خانم اعلامی هم که شیفته مرام و حزب خود بود پناه آوردن دکتر فاطمی به حزب را یک پیروزی سیاسی می دید. و در برابر خانواده اش نیز سرفراز می نمود، چرا که نشان می داد که تنها حزب اوست که توانسته دکتر فاطمی را از گزند برهاند. بدین سان، با هم دست به کار می شوند: خواهر دکتر فاطمی با خود او و شهنواز اعلامی با حزب توده، زمینه را آماده می کنند. منظور خانم اعلامی در نامه ۳۰ مه ۱۹۹۴ که به من می نویسد: «او و خواهر دکتر فاطمی با مشورت هم تصمیم می گیرند

زمینه را برای رفتن دکتر فاطمی به خانه امتی که حزب توده ایران فراهم می کند، آماده سازند»، بیانگر این روند است.

در آن روزها رابطه شهناز اعلامی با خانم مریم فیروز بسیار دوستانه بود. آنگونه که از نامه اش پیداست، خانه او اغلب محل دیدارهای خانم فیروز با همسرش کیانوری بود. منطقاً چنین به نظر می رسد که این خانم اعلامی است که موضوع را با آن ها در میان می گذارد. (خود او می گوید آنها موضوع را با وی مطرح کرده اند). کیانوری با زیرکی پیشنهاد خانم اعلامی را به خاطر بهره های سیاسی خاصی که پناه آوردن دکتر فاطمی به حزب در بر داشته، در هوا می قاپد و بدون اینکه واقعاً در آن لحظه جای امن و مناسبی فراهم باشد از او می خواهد که فوراً آمادگی حزب را به اطلاع خانواده او برساند. در به دری های دو سه هفته اول دکتر فاطمی پس از پناه آوردن به حزب باید ناشی از همین شتاب زدگی باشد. به نوشته شهناز اعلامی دکتر فاطمی با اطمینان از این که کمک حزب بی قید و شرط است، از آن استقبال می کند. "ظواهر امر نشان می دهد که رهبری حزب به این تعهد وفادار مانده و مقدمات خروج او را از ایران فراهم می سازد که بدبختانه يك تصادف کوچک موجب دستگیری او گردید.

بدیهی است که اقدام رهبری حزب در آن لحظات دشوار، اگر تا به آخر با موفقیت پیش می رفت می توانست اثرات روانی بسیار مثبتی در روش و رفتار دکتر فاطمی و مآلاً جبهه ملی در قبال حزب توده ایران در بر داشته باشد.

افسوس که رژیم کودتا و بی کفایتی رهبری حزب توده، هر يك به نوع خود، موجب شدند که همه چیز بر باد رود؛ دکتر فاطمی در ۱۹ آبان ماه ۱۳۳۳ ناجوانمردانه به قتل رسید. حزب توده ایران نیز بیش از یکی دو سال دوام نیاورد و از هم پاشید.

به جرأت می توان گفت که دکتر فاطمی بعد از دکتر مصدق، تنها رهبر ملیون بود که با وجود خطر مرگ، در برابر رژیم کودتا خم به ابرو نیاورد. دکتر فاطمی هنوز بسیار جوان بود و به همسر و کودک دوساله اش سیروس دل بستگی پرشوری داشت. اما او از همه آرزوها و بلندپروازی ها و دل بستگی های شیرین خانوادگی به خاطر اعتلای جنبش ملی چشم پوشید و به استقبال مرگ شتافت.

خانواده دکتر فاطمی به خاطر عشق و علاقه به او و کودتاجیان برای بی اعتبار کردن او و ضربه زدن به نهضت ملی، از او خواستند که از گذشته اظهار ندامت کند تا آزادش کنند. اما

دکتر فاطمی با تنی رنجور و زخم‌آلود مرگ شرافتمندانه را برگزید و نام خود را جاودانه ساخت.

آقای مکرری ماجرای ملاقات سرلشگر تیمور بختیار و سرلشگر آزموده را در زندان که طی دهه‌ها در سینۀ خود به امانت حفظ کرده بود، در کتاب «خاطرات من از زنده یاد دکتر فاطمی» باز گفته است. مکرری پس از توصیف آمدن سرلشگر تیمور بختیار و سرلشگر حسین آزموده که با تشریفات قرق کردن زندان و نظافت کریدورها و به صدا آمدن شیپور مخصوص ورود حضرات و ایجاد يك جو رعب و وحشت در محیط زندان همراه بوده چنین ادامه می‌دهد: «من که ساعت‌ها انتظار درآوری را گذرانده بودم، حصیر در ورودی اطاق دکتر فاطمی را به آرامی کنارزده و نزد ایشان رفتم. با لبخندی ورود مرا استقبال کرد. بلافاصله پرسیدم حتماً روز سختی را گذراندید. اینها برای چه آمده بودند؟ آیا از شما تحقیق می‌کردند و خلاصه چه خبر بود؟ در جواب سؤالات من توضیح داد که تیمساران آمده بودند مرا نصیحت کنند و مرا ادارکنند که چیزی علیه دکتر مصدق بگویم یا بنویسم و به من قول دادند که اگر این کار را بکنم و نسبت به گذشته ابراز پشیمانی کنم، هرچه زودتر موجبات آزادی مرا فراهم خواهند ساخت. گفتم شما چه جواب دادید؟ گفت خیلی ساده و مختصر، «به رئیس‌شان خندیدم».

پانویست‌های فصل سی و دوم

- ۱ و ۲. خاطرات نورالدین کیانوری، صفحه ۲۹۶
۳. خاطرات مریم فیروز، صفحه ۱۰۹
۴. به نقل از مجله روزگار نو، اسمعیل بوروالی، شماره مسلسل ۱۴۵، اسفند ماه ۱۳۷۲، صفحه ۹۳
۵. همان منبع شماره ۳، صفحات ۱۱۰ - ۱۰۹
۶. چهره دکتر حسین فاطمی، نوشته ابوالفضل حاج قربانعلی، صفحات ۱۲۸ - ۱۲۷
۷. خاطرات من از زنده‌یاد دکتر حسین فاطمی، مکرری، صفحات ۳۹ - ۳۸
۸. همان منبع شماره ۷، صفحات ۴۰ - ۳۹
۹. همان منبع شماره ۱
۱۰. همان منبع شماره ۳، شماره بهمن ۱۳۷۲
۱۱. از گزارش سری هندرسون به وزارت خارجه، ۱۱ مارس ۱۹۵۳، شماره بایگانی سند 1153 - 788.00/3